

جادو سخن جهان نظامی

(تحقیق جامع درباره‌ی ابیات و موضوعات پنج‌گنج)

الیاس پسر یوسف نظامی گنجه‌ای

(«۵۳۵ - ۶۰۸ ه.ق»)

دکتر بهروز ثروتیان



انتشارات معین

سرشناسه	: ثروتیان، بهروز، ۱۳۱۶ - ۱۳۹۱.
عنوان و نام پدیدآور	: جادوسخن جهان نظامی
مشخصات نشر	: تهران: معین، ۱۳۹۴.
مشخصات ظاهری	: ۷۵۲ ص.
شابک	: ۵ - ۱۳۴ - ۱۶۵ - ۹۶۴ - ۹۷۸
وضعیت فهرست‌نویسی	: فیپای مختصر.
یادداشت	: فهرست‌نویسی کامل این اثر در نشانی: http://opac.nlai.ir قابل دسترسی است.
شماره کتابشناسی ملی	: ۲۸۲۴۷۶۰



روبروی دانشگاه تهران، فخر رازی، فاتحی داریان، پلاک ۲۹،

صندوق پستی ۷۷۵-۱۳۱۴۵ تلفن ۵۹۹۲-۶۶۳۰

پست الکترونیکی: info@moin-Publisher.com

خرید اینترنتی: www.moin-Publisher.com

جادوسخن جهان نظامی

بهروز ثروتیان

ویراستار: علیرضا قوجه‌زاده

نمونه‌خوان: امیرحسین قانع

طراح جلد: پارسوا باشی

چاپ اول: ۱۳۹۴

شمارگان: ۷۷۰ نسخه

حروف‌نگار: فاطمه صفایی

لیتوگرافی: صدف

چاپ: مهارت

تمامی حقوق چاپ این اثر برای ناشر و خانواده مؤلف محفوظ است.

فروش تلفنی: ۶۶۴۱۴۲۳۰ - ۶۶۹۶۱۴۹۵

قیمت: ۴۰۰۰۰ تومان

فهرست مندرجات

۹	 دیباچه
۱۱	 جادوسخن جهان نظامی (۶۰۸۵۳۵ هـ. ق).
۱۹	 بخش اول مخزن الاسرار: توحید
۲۸	 توحید و مناجات
۳۸	 معراج نامه‌ی مخزن الاسرار
۴۶	 نعت دوم: نعت رسول اکرم (ص).
۴۷	 نعت سیم
۴۹	 نعت چهارم: نعت رسول اکرم (ص).
۵۵	 نعت پنجم: در نعت رسول اکرم (ص).
۵۸	 مدح فخرالدین بهرامشاه
۶۶	 سبب نظم کتاب
۷۶	 فضیلت سخن، آغاز کتاب مخزن
۸۵	 آغاز شاعری نظامی
۱۰۱	 خلوت دوم: مشاهده‌ی گل نفسی شکرخنده
۱۰۳	 خلوت دیگر در مشاهده‌ی مجلس عارفان
۱۰۷	 بخش دوم مخزن الاسرار: اندرزنامه‌ی نظامی گنجه‌ای در بیست مقاله
۱۰۸	 مقاله اول: در مرتبه‌ی آدم
۱۱۰	 مقاله دوم: در محافظت عدل و نگاه داشتن انصاف
۱۱۱	 مقاله سوم: در حوادث روزگار
۱۱۳	 مقاله چهارم: در حسن رعایت
۱۱۶	 مقاله پنجم: در بی‌وفایی دنیا
۱۱۸	 مقاله ششم: در اعتبار موجودات
۱۲۰	 مقاله هفتم: در ترجیح آدمی
۱۲۲	 مقاله هشتم: در حسن آفرینش
۱۲۴	 مقاله نهم: در بزرگ‌منشی و بلندهمتی
۱۲۵	 مقاله دهم: در نمودار علامت آخر زمان
۱۲۶	 مقاله یازدهم: در مشقت دنیا
۱۲۷	 مقاله دوازدهم: در وداع این منزل
۱۲۹	 مقاله سیزدهم: در ترک علایق
۱۳۰	 مقاله چهاردهم: در شرایط بیداری
۱۳۱	 مقاله پانزدهم: در حسد نوآمدهگان

۱۳۲	مقالت شانزدهم: در چابک‌روی
۱۳۳	مقالت هفدهم: در ریاضت
۱۳۴	مقالت هژدهم: در وحشت حاسدان
۱۳۸	مقالت نوزدهم: در استقبال آخرت
۱۴۱	مقالت بیستم: در وقاحت ابنای عصر
۱۴۹	خسرو و شیرین: آغاز سخن نظامی در خسرو و شیرین
۱۴۹	در توحید باری - عزّاسمه
۱۵۰	در مناجات
۱۵۱	در نعت رسول اکرم (ص)
۱۵۶	مدح اتابک جهان پهلوان و هدیه‌ای رندانه
۱۶۲	در سبب نظم کتاب
۱۶۷	منظومه‌ای در مذمت جهان و مردمان
۱۶۹	شعر و هنر شاعر از دیدگاه وی
۱۸۴	داستان عاشقانه‌ی خسرو و شیرین
۱۸۵	رفتن خسرو به شکار و از شکارگاه به خانه‌ی دهقان
۱۸۶	به خواب دیدن خسرو نیای خویش انوشیروان را
۱۹۱	رفتن شاپور به ارمن، در طلب شیرین
۲۰۱	رفتن شیرین به شکار و از آنجا به مداین راندن
۲۰۴	گریختن خسرو از پدرش هرمز و رفتن او به ارمن
۲۱۹	گریختن خسرو از بهرام چوبین و رفتن به ارمن
۲۲۹	لشکر کشیدن خسرو با یاری خواستن از سپاه روم
۲۳۰	نشستن خسرو بار دوم به پادشاهی
۲۳۳	نشستن شیرین به پادشاهی
۲۳۴	مرگ بهرام چوبین
۲۳۶	صفت بارید مطرب
۲۴۵	قصه‌ی فرهاد و شیرین
۲۵۰	خبر یافتن خسرو از عاشق شدن فرهاد بر شیرین
۲۵۱	طلب کردن خسرو فرهاد را
۲۵۸	رفتن شیرین به دیدن فرهاد به کوه بیستون
۲۵۹	آگاهی خسرو از رفتن شیرین به دیدار فرهاد و کشتن فرهاد به مکر
۲۶۹	قصه‌ی شکر اصفهانی
۲۷۶	مناجات شیرین در تنهایی با خدا
۲۷۸	رفتن خسرو به شکار و از آنجا راندن به قصر شیرین
۲۸۱	مقدمه‌ای بر سخن گفتن خسرو و شیرین با هم
۲۸۷	رفتن شیرین از پی خسرو به لشکرگاه

۲۹۰	غزل گفتن نکيسا.....
۲۹۲	عروسی کردن خسرو و شیرین.....
۲۹۶	چهل نکته از کليله و دمنه.....
۲۹۷	بند کردن خسرو از سوی فرزندش شیرويه.....
۲۹۸	کشته شدن خسروپرويز.....
۲۹۸	جان دادن شیرین در دخمه.....
۳۰۳	لیلی و مجنون: افسانه‌ی عشق عارفانه‌ی لیلی و مجنون.....
۳۱۱	مثنوی لیلی و مجنون.....
۳۱۱	نعت خاتم پیغمبران - علیه الصلوٰه و السلام.....
۳۱۲	در معراج رسول خدا - صلی الله علیه و سلم.....
۳۱۲	در حکمت و موعظه.....
۳۱۳	در سبب نظم کتاب.....
۳۱۷	در مدح ملک اخستان بن منوچهر.....
۳۱۹	در نصیحت فرزند.....
۳۲۱	ساقی نامه.....
۳۲۲	آغاز داستان.....
۳۲۵	عاشق شدن لیلی و مجنون بر یکدیگر.....
۳۲۶	صفت عشق مجنون.....
۳۲۸	خواستاری پدر مجنون از لیلی.....
۳۲۹	صحرا گرفتن مجنون.....
۳۳۰	بُردن مجنون به کعبه.....
۳۳۲	قصد کردن اهل قبیله‌ی لیلی برای قتل مجنون.....
۳۳۴	صفت جمال لیلی.....
۳۳۸	رفتن لیلی به نخلستان.....
۳۳۹	خواستاری کردن ابن سلام بغدادی لیلی را.....
۳۴۰	رهانیدن مجنون آهوان را از دام صیاد.....
۳۴۴	دادن پدر لیلی را به ابن سلام.....
۳۴۶	خبر یافتن مجنون از شوهر کردن لیلی.....
۳۵۰	رفتن پدر مجنون به دیدن پسر.....
۳۵۲	صفت حال مجنون با ددگان.....
۳۵۵	حکایت.....
۳۵۸	صفت شب و نیایش مجنون با حق.....
۳۶۱	حوادث داستان ساز.....
۳۶۱	پیغام فرستادن لیلی به مجنون به یاری پیر.....
۳۶۵	آمدن سلام بغدادی به دیدن مجنون.....

۳۶۹	صفت عشق زید با زینب
۳۷۰	وفات ابن سلام
۳۷۱	نیایش لیلی و رسیدن لیلی و مجنون به یکدیگر
۳۸۲	خبر یافتن مجنون از وفات لیلی
۳۸۳	وفات مجنون بر سر قبر لیلی
۳۸۵	هفت پیکر یا بهرام نامه: پیشگفتار
۳۹۰	مثنوی هفت پیکر
۴۲۷	آغاز متن مثنوی هفت پیکر
۴۲۸	نعت سرور پیامبران - علیه الصلاة والسلام
۴۲۸	در معراج رسول الله - صلی الله علیه و سلم
۴۲۹	در سبب نظم کتاب
۴۳۲	در دعای پادشاه سعید - انارالله برهانه
۴۳۴	در ستایش سخن و چند کلمه‌ای در حکمت
۴۳۶	آغاز داستان بهرام گور
۴۳۹	ناپیدا شدن نعمان
۴۴۰	شکار کردن بهرام گور
۴۴۰	دیدن شاه بهرام صورت هفت پیکر در خورنق
۴۴۲	خبر یافتن بهرام از مرگ پدر
۴۴۴	داستان بهرام با کنیزک خویش
۴۵۰	لشکر کشیدن خاقان چین
۴۵۱	خواستن بهرام دختران شاهان هفت اقلیم
۴۵۱	مجلس بزم بهرام در زمستان
۴۵۳	صفت هفت گنبد
۴۵۴	روز شنبه، نشستن بهرام در گنبد مشکین (به رنگ کیوان)
۴۶۸	روز یکشنبه نشستن بهرام در گنبد زرد (آفتاب)
۴۷۳	روز دوشنبه در گنبد سبز (رنگ ماه)
۴۷۷	روز سه‌شنبه گنبد سرخ (رنگ مریخ)
۴۷۹	روز چهارشنبه نشستن بهرام در گنبد پیروزه (رنگ عطارد)
۴۹۰	نشستن بهرام روز پنجشنبه در گنبد صندلی رنگ
۴۹۵	نشستن بهرام روز آدینه (در گنبد سپید)
۴۹۹	آگاهی بهرام از لشکرکشی خاقان چین بار دوم
۵۰۲	رسیدن بهرام به خانه‌ی پیر شبان
۵۰۶	فرجام کار شاه بهرام
۵۰۹	در دعای دولت پادشاه
۵۱۳	اسکندر نامه: شرفنامه - اقبالنامه

اسکندرنامه - نقد و بررسی.....	۵۱۳
راز و رمز شرفنامه در برخورد فکری نظامی با فردوسی.....	۵۱۶
اسکندرنامه / شرفنامه.....	۵۴۵
سرفصل‌های شرفنامه‌ی نظامی گنج‌ای.....	۵۶۲
در مناجات.....	۵۶۳
در نعت پیامبر گرامی - علیه‌الصلوة و السلام.....	۵۶۴
در معراج رسول - صلی‌الله علیه و سلم.....	۵۶۴
در سابقه‌ی نظم کتاب شرفنامه.....	۵۶۵
حکایت رند جگر تافته.....	۵۶۸
شاعر جادوسخن به خویشتن وعظ می‌گوید.....	۵۷۱
در تعلیم کردن هاتق، نظامی را.....	۵۷۲
در مدح پادشاه سعید نصرت‌الدین ابوبکر پسر محمد جهان پهلوان.....	۵۷۴
فهرست کارنامه و تاریخ جهانگیری اسکندر.....	۵۷۴
آغاز داستان شرفنامه‌ی اسکندری.....	۵۷۸
نشستن اسکندر بر تخت فیلقوس / نظری به شاهنامه‌ی فردوسی.....	۵۸۱
خروج لشکر زنگ.....	۵۸۲
جنگ اسکندر با لشکر زنگ.....	۵۸۴
آینه‌ی اسکندری.....	۵۹۵
لشکر کشیدن دارا به جنگ اسکندر.....	۵۹۹
نامه‌ی دارا به اسکندر.....	۶۰۴
جنگ کردن دارا با اسکندر.....	۶۰۸
کشته شدن دارا به دست سرهنگان خویش.....	۶۱۰
رای زدن اسکندر با بزرگان ایران.....	۶۱۵
خراب کردن اسکندر آتشکده‌های ایران‌زمین را.....	۶۲۰
پیوند کردن اسکندر با دختر دارا در سپاهان.....	۶۲۸
بر تخت نشستن اسکندر در استخر فارس و انجمن شاه‌آزمایی.....	۶۳۰
رفتن اسکندر به ملک عرب و زیارت کعبه.....	۶۳۲
رفتن اسکندر به بردع و دیدن نوشابه.....	۶۳۴
وصف آتش در بزم اسکندر.....	۶۴۰
رفتن اسکندر به کوه البرز.....	۶۴۱
رزم اسکندر با قلعه‌ی دریند.....	۶۴۲
رفتن اسکندر به دیدن تخت و جام کیخسرو.....	۶۴۴
مدح جانشین اخستان شاه.....	۶۴۵
رفتن اسکندر به هندوستان.....	۶۴۵
رسیدن اسکندر به سرحد چین.....	۶۴۶

۶۴۷	سگالش خاقان چین در پاسخ اسکندر
۶۴۸	مناظره‌ی رومیان با چینیان در نقاشی
۶۴۹	خبر یافتن اسکندر از بیرون آمدن لشکر روس
۶۵۱	مصاف اسکندر با روسیان
۶۸۲	رفتن اسکندر به ظلمات
۶۸۳	روان شدن اسکندر در ظلمات
۶۸۵	بیرون آمدن اسکندر از ظلمات
۶۸۶	بازگشت به روم - پایان شرفنامه
۶۸۷	پایان کتاب (مدح سلطان نصره‌الدین ابوبکر - فوت ۶۰۷ هـ. ق)
۶۸۹	اقبالنامه یا خردنامه‌ی اسکندری: مقدمه‌ای کوتاه
۶۹۱	زن در آغاز و پایان اقبالنامه
۷۰۰	اقبالنامه
۷۰۰	مناجات
۷۰۱	در نعت خاتم پیامبران (صلی الله علیه و آله الطاهرین)
۷۰۱	سبب نظم کتاب
۷۰۴	ستایش پادشاه
۷۰۶	آغاز کتاب
۷۰۹	قصه‌ی اسکندر با شبان
۷۱۷	افلاطون از پیشینیان حکایت می‌گوید
۷۱۸	احوال اسکندر با سقراط و فلسفه‌ی زندگی شاعر
۷۲۱	خلوت ساختن اسکندر با هفت حکیم
۷۲۳	رسیدن اسکندر به پیغمبری
۷۲۴	خردنامه‌ی ارسطو
۷۲۴	خردنامه‌ی افلاطون
۷۲۴	خردنامه‌ی سقراط
۷۲۵	سفر کردن اسکندر به پیغمبری
۷۲۶	نامه نوشتن اسکندر به مادر خویش
۷۲۸	انجامش روزگار سقراط
۷۲۹	انجامش روزگار نظامی (تاریخ تولد و مرگ شاعر)
۷۲۹	در مدح ملک عزالدین
۷۳۰	در خاتمت کتاب
۷۳۳	کتابنامه
۷۳۵	نمایه‌ها
۷۳۵	نام‌ها
۷۴۴	جای‌ها

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

یاد و سپاس

برای همیشه به یاد ماندنی و جای سپاس است که تألیف کتاب جادوسخن جهان نظامی و چندین اثر دیگر را در هفت سال اخیر وامدار دم و همت والای پزشک عالی قدر و جراح مسیح نفس، جناب آقای دکتر محمدعلی صالحیان هستم. ایشان به یاری خداوند مهربان و توانا و با اعجاز ید بیضای خویش ضمن پیوند آثورت مصنوعی و چندین عمل جراحی مهم دیگر، مرا عمر و زندگی دوباره بخشیده است. خداوندش پاداش نیکو دهد.

دیباچه

خلوتی پرده‌ی اسرار دین	پیر درون‌پرور خلوت‌نشین
گنج‌جور خطه‌ی آتش‌فروز	بختور گنجه‌ی هاروت‌سوز
سحر سحر در دل شب ساخته	تُرک دل از هندوی شب باخته
رفته به خرگاه عروس ادب	شیفته‌ی بازی شب نیم‌شب
در صدف سینه‌ی او ریخته	از گهر و لعل دل انگیزخته
برده پس پرده‌ی کاخ خیال	خوانده برو حکمت سحر حلال
با گُل راز ادب آراسته	حجله‌ی آن پرده‌ی نوخاسته
زلف ادب داده به دست جمال	نادره مشاطه‌ی صاحب‌کمال
شاعر ما شب همه در تاب و تب	از دو هم‌آغوش خیالات شب
چشمه‌ی آن ریخته در چشم سنگ	شعبده‌ای ساخته سیماب‌رنگ
مخزن الاسرار نظامی چو گنج	بسته از آن شعبده‌ی نکته‌سنج
گوهریان در طلبش آزمند	گنج به دریا و کلیدش به بند
قفل‌گران فتنه‌ی سرسام او	قفلِ گران بر در و بر بام او
یا به کلیدی بشود بسته باز	تا به طلسمی بگشایند راز

جمله درین پرده‌ی خلوت شکیب
 رفته بسی نامده چیزی به چنگ
 نوبت من آمد و جان‌کندم
 زان که درین دایره‌ی بی‌هنر
 لاجرم از بهر تماشای گنج
 دست تهی از همه افزار و کار
 دست ز جان شسته به دریا زدم
 رازگه گنج نهان یافتم
 لیک مرا پای نوشتن نبود
 بسته‌ی این فتنه خط ساحری
 کوهکنی باید فرهاد فن
 هاتف دل گفت به آهنگ زیر
 در دهن چشمه‌ی سیماب‌خیز
 تا شود آسوده و آید به چنگ
 رمز ادب بر لب این بسته دم
 گر نرهد بسته بود بر تو راه
 هیچ میندیش برو پیشتر
 گرچه ترا گنج نیاید به دست
 این که درین بحر شدی غوطه‌ور
 سعی تو مأجور و خیالت خوشست
 چاره‌ی بگریختن از دیو و دد
 این سخنم در صدف گوش رفت
 تا گره از رشته‌ی این گنج راز
 چون کمر همت این کار بست
 خوش بود این مشغله‌ی روزگار
 حاصل این مشق شب و روز من

رازگهی یافته جادو فریب
 دست قلم برده به سندان سنگ
 بخت فرا برده به کان‌کندم
 شب نتوان خفت ز بیم سحر
 چند شبی رفته به دریای گنج
 سینه پر از خار غم روزگار
 از بن دندان پی دل پا زدم
 رشته‌ای از ریزه‌ی جان تافتم
 رمز نهانش ندانم چه سود
 باز نگردد به صد افسونگری
 با علم کاوه‌ی جادوشکن
 ریزه‌ی جان تافته داری بگیر
 از دل خود قطره‌ی خوناب ریز
 گنج نهان از جگر تنگ سنگ
 باز رهان از گره خط خم
 نیت خیر است نباشد گناه
 تا قدمی رخنه کنی بیشتر
 بو که به دست تو طلسمش شکست
 مانده ز هر ناکس و کس بی‌خبر
 صحبت نادان غم مردم گشتست
 گوشه‌نشینی ست چه نیک و چه بد
 عقل به نازشگری هوش رفت
 باز گشاید به سرانگشت ناز
 ثروتیان از غم دل باز رست
 رحمت حق بر همه آموزگار
 پیشکش پرورش آموز من

تبریز، سوم دی ۱۳۶۱

بهروز ثروتیان

جادو سخن جهان نظامی (۵۳۵-۵۶۰ ه. ق)

باور کردنی نیست که در طول تاریخ و در مدت زمان هشتصد سال گذشته، کمتر کسی از راز و رمز سخن نظامی گنجه‌ای (الیاس پسر یوسف) آگاهی کافی و راستین داشته است و اگر کسی در آثار مقلدان نظامی؛ مثلاً آثار امیر خسرو دهلوی یا عبدالرحمن جامی به دقت تأمل کرده، آنها را بررسی بکند به این مطلب پی می‌برد که این هر دو شاعر و سخنور فارسی‌گوی نیز اگرچه برای هر پنج گنج نظامی گنجه‌ای نظیره ساخته‌اند، مانند ده‌ها شاعر و سخنور دیگر، از رازهای نهاده در داستان‌های نظامی و ای بسا معانی ابیات وی بی‌خبر بوده‌اند! و شاید در این میان تنها خواجوی کرمانی بوده است که به هنر شعر جادو سخن گنجه و ابیات رندانه‌ی وی پی برده و به صراحت و با صداقت تمام در مثنوی گل و نرروز می‌گوید:

نسبند نظم در شیرین‌کلامی چو خواجو هیچ شاگرد نظامی
و یا حافظ شیرازی به تحقیق، بسیاری از شکل‌های خیالی و نمادهای شعری و عرفانی خود را از نظامی گنجه‌ای گرفته است؛ چنان‌که گویی کلمات ایهام‌ساز و چندمعنایی در قلک مثنوی‌های شاعر گنجه جمع‌آوری شده و در گنج‌خانه‌ی آثار نظامی چون سکه‌های دوروی بر روی میزها ریخته شده است و اگر حافظ صمیمانه می‌گوید:

چو سلک دُر خوشابست نظمِ خوبِ تو حافظ

که گاه لطف سبق می‌برد ز نظم نظامی
و همین ذکر نام نظامی در یک بیت و تنها یک‌جا از ملمعات حافظ، هر پژوهنده‌ای را تشویق می‌کند تا قدم پیش‌تر بنهد و از نظر لفظ و معنی دفتری جامع فراهم آورد:

دادگری دید به رای صواب	صورت بی‌دادگری را به خواب
طرح به غرقاب در انداختم	تکیه بر آمرزش حق ساختم

هاتفی از گوشه‌ی میخانه دوش

گفت: ببخشند گنه می بنوش

(حافظ)

یا نظامی در افسانه‌ی شیرین و فرهاد می‌گوید:

بُت سنگین دل سیمین بناگوش

پری‌پیکر نگار پرنیان‌پوش

حافظ می‌فرماید:

بت شیرین لب سیمین بناگوش

ببرد از من قرار و طاقت و هوش

این مطلب موضوع کتابی مفصل است و نگارنده در کنگره‌ی بین‌المللی حافظ، مقاله‌ای نوشته و مغنی‌نامه‌ها و ساقی‌نامه‌های ضبط شده در سرفصل منظومه‌های اسکندرنامه را با مغنی‌نامه‌ها و ساقی‌نامه‌های حافظ سنجیده است که هریک نموداری مانده از داستان و حکایتی است که خواجه‌ی شیراز سروده و به عللی خود همه را حذف کرده و سرفصل‌ها را نگاه داشته و یا عامل دیگری در این کار نقش داشته است.

امروز اگر در نقدها و نوشته‌های مربوط به تاریخ ادبیات ایران زمین به نظر نقد بنگریم، بیشتر با این واقعیت روبه‌رو می‌شویم که از ارکان هنر شعر در زبان و ادبیات فارسی اغلب از فردوسی و حافظ و سعدی و مولانا یاد می‌کنند و گاهی نیز امثال سنایی یا عطار و ناصر خسرو و در اغلب موارد نام انوری نیز در ردیف آن چهارتن ضبط می‌شود و اثری از نام نظامی گنجیه‌ای دیده نمی‌شود و حتی این حادثه‌ی نامقبول در بیشتر نوشته‌ها و نقدهای پیشین نیز دیده می‌شود که بی‌هیچ تردیدی عدم آشنایی ناقدان و صاحب‌نظران با آثار نظامی گنجیه‌ای و هنر و رندی‌های این شاعر سحرعامل اصلی این فراموشی بوده است و سبب این ناآگاهی نیز وجود کنایات و استعارات هنرمندانه‌ی هنرمند جادوسخن گنجیه است که الحق دیرباب است و خود الیاس پسر یوسف نظامی گنجیه‌ای بر آن باور است که شناخت هنر، کار هرکس و ناکسی نیست، هم‌چنان که برای آگاهی از هنرهای معماری و تصویرگری و موسیقی و حتی صنایع دستی، کارشناس لازم است. هنر ادبیات نیز بی‌تحصیل و نکته‌دانی و هنرشناسی، به آسانی شناخته نمی‌شود چنان‌که در همان آغاز کار شاعری خویش در مثنوی مخزن‌الاسرار می‌گوید:

گر همه مرغی شدی انجیرخوار سفره‌ی انجیر شدی صفروار

یعنی: اگر هر اهل قلم و مرد زبان‌دانی می‌توانست شعر را بفهمد و هنرآرایی بکند، در سفره‌ی هنر مکتوب، چیزی به نام شعر هنرمندانه یافت نمی‌شد، اگر ابیات امثال حافظ و نظامی را همه می‌فهمیدند، آن‌گاه تخصصی لازم نمی‌بود و هنری باقی نمی‌ماند.

نه انجیر شد نام هر میوه‌ای نه مثل زبیده‌ست هر بیوه‌ای
همین بیت برای اشاره به سیاهی‌های اطراف روستای نظامی یا باغ‌های پُردرخت
سرزمین اسرارآمیز وی کافی است که شادروان حسن وحید دستگردی قافله‌سالار
نظامی‌شناسی در عصر ما، در معنی بیت به ذکر این نکته بسنده می‌کند که: «زبیده نام زن
هارون الرشید بود.»

ای کاش برای حفظ سلامت معنی بیت در برابر بادِ سردِ نقد، می‌نوشتند که «زبیده نام زن
هارون الرشید هم بود»، همین «هم»، نشان می‌دهد که بیت معنایی دارد بیرون از دایره‌ی
آگاهی و احاطه‌ی علمی خواننده. موضوع سخن در این بیت، رندی‌ها و کنایات و
ابداعات و نوآوری‌های خود نظامی است و این که می‌خواهد اسکندرنامه را با شاهنامه
مقایسه بکند و می‌خواهد بگوید: نام هر میوه‌ای انجیر نیست و نام هر بیوه‌ای نیز زبیده
نیست، و هر شاعری مثل نظامی نیست و هر اثری مانند اسکندرنامه، بکر و
دست‌نخورده نیست و کسی دستش به شاخ بلند شرفنامه و اقبالنامه نمی‌رسد. شاهنامه
یک مثنوی حماسی است در وزن فعولن و در بحر تقارب، و اسکندرنامه نظامی نیز در
همان بحر و همان وزن سروده شده است، اما نامه‌ی شاهان نیست و یا شاه‌نامه‌ها هم
نیست، بلکه گنج‌نامه‌ایست ضد حماسی که از جهان برادری و جهان برابری اسلامی
سخن می‌گوید، اینجا «رستم» پهلوان اصیل ایرانی ابرقدرت نیست، بلکه یک بیگانه
برای دادخواهی مردم جهان قیام می‌کند و مردم ستمدیده را در سراسر جهان از چنگ
شاهان خودکامه رهایی می‌بخشد و ناگزیر بحثی پیش می‌آورد که خود موضوع کتابی
است:

به دُری سَفالینه‌ای سَفته گیر سرودی به گرمابه‌ای گفته گیر
بیندیش از آن دشت‌های فراخ کز آواز گردد گلو شاخ شاخ
می‌توان با گوهر فارسی دری و با گران‌بهاترین گوهرها سَفالینه‌ای را سوراخ کرد و داستان
شاهان را به نظم کشید و می‌توان در گرمابه‌ای درسته آواز خواند، اما بیندیش از
عرصه‌ی بین‌المللی و در مکتب انترناسیونالیسم که در دشت‌های فراخ جهان چه سخنی
داری بگویی؟ وگرنه در گرمابه خواندن آسان است.

چو بر سکه‌ی شاه زر می‌زنی چنان زن که گر بشکند نشکنی
جهودی می‌را زران‌دود کرد دکان غارتیدن بدان سود کرد
نظامی می‌گوید:

استاد توس! اگر شاهنامه می نویسی و بر سکه‌ی شاهان زر زده، ظاهر داستان‌ها را آرایش می دهی، از آن روزگاری بترس که آن سکه را بشکنند و بدانند درون آن چیزی نیست، فقط زراندوده و زیباست. لفظ زیبا و گوهر بی همتا در زبان فارسی از آن فردوسی است و من هم می دانم، لیکن در معانی و نوشتن شرف‌نامه‌ها بر اساس شرف و کرامت انسان‌ها من هنرمند و استادی تمام هستم:

گرچه ز الفاظ خود به تقصیریم در معانی تمام تدبیریم

این همه سخن در اینجا و رسیدن به جای معینی انکارناپذیر در روایت تاریخ و داستان‌ها و تاریخ داستان‌ها همه در کلمه‌ی «زبیده» نهاده شده است. چون در هنر ادبیات و در فن بیان که اصل موضوع در این هنر است «دلالیت عقلی» تنها داور تعیین کننده‌ی سرنوشت معنی سخن است، وگرنه به آسانی می توان گفت: هر بیوه‌ای مثل زبیده نیست. معلوم است هیچ کس مثل هیچ کس نیست و اما «زبیده» چرا؟ و اگر می گفت: «نه مانند لیلی ست هر بیوه‌ای» چقدر آسان بود رسیدن به آن همه معنی که گفته شد و تنها مختصری از آن معنی بود که نظامی خواسته بود. چرا «لیلی»؟ برای این که لیلی تنها بیوه‌ی شناخته شده است که بکر است؛ یعنی با ابن سلام او را عقد خوانده‌اند ولیکن هرگز با وی همسری نکرده و ناگزیر باید از آغاز تا پایان داستان لیلی و مجنون خوانده شود. ابن سلام می میرد و لیلی بیوه می شود؛ یعنی شوهر مرده و مطلقه، و اما دوشیزه می ماند و باکره است. پس هیچ بیوه‌ای مثل لیلی نیست و هیچ مثنوی جنگی و تاریخی نیز مثل شرفنامه‌ی نظامی نیست.

در تحقیق این حقیقت است که می بینیم «زبیده» نام اصلی لیلی بوده است. هم چنان که «قیس» نام اصلی مجنون است و این زبیده را که نام لیلی است حتی در اعلام زبرکلی هم نمی توان یافت؛ یعنی در هیچ فهرستی از فهرست نام‌ها ننوشته‌اند که: نام «لیلی»، «زبیده» بوده است و اما نظامی گنج‌های خود در مثنوی لیلی و مجنون این مطلب را رندانه بازگو کرده است تا کمتر کسی بفهمد و جز اهل تحقیق از آن کسی آگاه نباشد. حق هم همین است. در محضر بزرگواری عرض کردم نام «لیلی» «زبیده» بوده است، فرمود با کسی مگوئید، حیف است نام لیلی، زبیده باشد. اما حقیقت را نمی توان انکار کرد و نظامی در آن بخش از افسانه‌ی عشق لیلی و مجنون که می گوید: مجنون برای آخرین و اولین بار به دیدار و زیارت لیلی آمد، «زید» پیک و نامه‌بر و پیام‌آور لیلی و مجنون، به داخل خیمه‌ی لیلی وارد شد و خبر داد که مجنون آمده است:

شد زید و زبیده را خبر کرد

کآن زرّ خلیفتی اثر کرد

اگر نگارند بگوید درست چهل سال است در این بیت به «آن زرّ خلیفتی» می‌اندیشم و هنوز به صراحت و در حدّ «زبیده» نمی‌دانم که کدام «زرّ خلیفتی»، بی‌گمان راست گفته‌ام، زیرا آن «زرّ خلیفتی»؛ یعنی آن زرو سکه‌ای که خلیفه ضرب کرده و از آن خلافت اسلام است و سره و خالص و تمام عیار است. پس لیلی برای زید، سکه‌ای داده بود و جامه‌ای و گوهرهایی تا به مجنون برساند و وی با آراستگی تمام به مجلس لیلی گام نهد. و یا آن‌جا احتمالاً لیلی سکه‌هایی به خود زید بخشیده است تا این مأموریت را به انجام برساند. و اما آن زرّ خلیفتی در محور عمودی داستان عارفانه و رازمند لیلی و مجنون، زرّی است که به نام انسان و آدمی زده شده و او را خلیفه‌ی روی زمین کرده‌است و آن ذکر و یاد نام الهی است که شب و روز بر دل و بر زبان عارف سالک جاری است...

سخن، سخن می‌آورد و در همین آغاز سخن، نگارنده هرگز نمی‌خواهد پی در پی به آینده اشاره بکند و انگشت را به دورترها نشانه برود، خواننده هرچه زودتر با شگرد سخن و سخنوری و هنر شاعری نظامی آشنا تر گردد قطعاً بهتر است و اما پی‌گیری مطلب نیز حتماً دشوار می‌شود و باید برگردم و بگویم که حذف نام نظامی از ردیف ارکان اصلی نام‌آوران هنر مکتوب و شعر فارسی افزون بر ناآگاهی پژوهشگران از ماجرا و مطلب داستان‌های نظامی علل دیگری نیز در کار است که آن نیز ناشی از ناآگاهی است، به عبارت ساده‌تر؛ یعنی اگر کسی نمی‌داند در مثنوی لیلی و مجنون، مجنون مریدی از مریدان عالم عرفان است و لیلی پیر دستگیر و یا مراد اوست، این مطلبی دیگر است و اگر کسی نیز با خود چنان می‌اندیشد که نظامی اهل گنجه و از مردم گنجه بوده است و چون امروز گنجه از ولایات و شهرهای آذربایجان است و مردمانش همه ترکی زبان هستند پس نظامی گنجه‌ای شاعری آذری و ترک‌زبان بوده است پس، از ارکان شعر و ادب فارسی نیست، این نیز گونه‌ای دیگر از ناآگاهی است که اندکی با ترحم و دلسوزی نسبت به چنین اندیشه‌ای همراه است، چون گنجه‌ی آن روزگار از شهرهای ولایت اَران است که مرکز آن شهر بَرذع است و در آن روزگار زبان این مردم ترکی نبوده است و آسان‌ترین مدرک عینی، قلعه‌ی دختر در باکو است که درست در زمان حیات نظامی ساخته شده، در دیوارهای آن همه به زبان و شعر فارسی آراسته است، پای قلعه گورستانی است که سنگی را بیرون آورده پیش هم روی زمین چیده‌اند، همه را یک‌یک گشتم و حتی یک کلمه‌ی ترکی ندیدم، همه‌ی اسم‌ها فارسی و رسم‌ها عربی است؛ مثل

نام گنجه و باکو یا بادکوبه...

بهترین سند، همین نوشته‌های خود نظامی است که با کم لطفی تمام درباره‌ی قوم بزرگ تُرک، دادِ سخن داده است که به جای خود بازگو می‌شود.

در زیور پارسی و تازی این تازه‌عروس را طرازی
ترکی صفت وفای ما نیست ترکانه‌سخن سزای ما نیست

یا داستانی که اسکندر در شرفنامه در مقایسه‌ی اقوام ترک و روم بر زبان می‌آورد - و همه ساخته و پرداخته‌ی خود نظامی گنجه‌ای است - و بالاتر از همه زبان فارسی نظامی است که فرهنگ فارسی را می‌سازد و کافی ست یکی به شواهد لغات و کلمات و اصطلاحات در لغت‌نامه به دیده‌ی نقد بنگرد و با شواهد شعری فردوسی و سعدی و حافظ و مولانا مقایسه بکند. البته در این قیاس، سنایی و از جهتی خاص انوری یک مورد استثنایی است. و این کتاب در بخش پایانی عمر نویسنده‌اش صرفاً به خاطر آشنایی نزدیک همه‌ی مردم فارسی‌زبان با این فصل از حقیقت هنر و زبان و شعر نظامی گنجه‌ای است، تا اگر عمر باقی باشد و این دفتر به کمال رسد خواننده‌اش بی‌گمان به این حقیقت غیرقابل انکار پی می‌برد که:

نظامی گنجه‌ای از نظر هنر شعر و توانمندی زبان و قدرت بیان و کمال اطلاعات مربوط به فرهنگ ایران‌زمین و مردم سرزمین ایران و آریایی‌ها و ریزه‌کاری‌های زبان فارسی و مخصوصاً نازک‌کاری‌های معنایی پسوندها و پیشوندهای فعل و اسم در بالاترین مرتبه از هنرمندان زبان و ادبیات فارسی و ای بسا در بالاترین پله‌ی کرسی استادی در عرصه‌ی ادبیات و هنر جهانی قرار می‌گیرد.

اگر خدا بخواهد و این کتاب به زبان ساده و بی‌هیچ تکلف و تصنعی از آغاز تا پایان آثار نظامی را شرح بدهد و قدم به قدم همراه با شاعر در پیچ و خم کوچه‌ها و آرمان‌شهر نظامی با شاعر بگردد و دست در دست او به تماشای آفریده‌های وی در خانه‌ها و ابیات سخن و هنر وی بپردازد، قطعاً در پایان سفر و در نهایت تحقیق هم‌چون نگارنده‌ی این مطالب بر آن باور خواهد بود که نظامی از نظر هنر شعر بر کرسی ممتاز ادبیات جهانی تکیه کرده و هریک از پنج گنج وی در مقایسه با امثال و اقران خود یکی از شاهکارهای بی‌نظیر جهان است. برای فهم این واقعیت، پا به پای نظامی از نخستین منظومه و نخستین بیت از مخزن‌الاسرار، یعنی نخستین اثر وی پیاده‌روی خواهیم کرد که جای سوارکاری در این میدان نیست و هیچ‌کس از این شیوه طرفی نبسته است. مثلاً آنجا که نویسنده‌ای از

سعدی یا حافظ و یا هر شاعر دیگری هیچ نمی‌فهمد و حتی از درک معنی ساده‌ترین جمله‌ها عاجز می‌ماند ناگزیر به جمله‌های تصنعی گذشتگان با آرایه‌های ادبی چنگ می‌برد و چنان با اغلاق و اغراق سخن می‌گوید که گویی خود وی؛ یعنی خود پژوهشگر مدّعی، این طرح را ریخته و این تکلف را ساخته است، در سخنوری نیز هم چنان است، سخنان مولانا محمد بلخی بر بالای منبر در مجالس قونیه به همان سادگی و آسانی گفته شده است که بیت نخستین از مثنوی معنوی:

بشنو از نی چون حکایت می‌کند وز جدایی‌ها شکایت می‌کند

و اما اگر کسی به شرح‌های مربوط به این بیت ساده بنگرد، چنان خواب‌آلوده بر لب صخره گام برمی‌دارد که محتمل است بی‌رحمانه در درّه سقوط کند و تا قیامت بیدار نشود، اما این صحنه‌ی خواب همیشه‌ای را چه کسی می‌تواند چون نظامی به بحر هزج ببرد:

شبی کز لعل می‌گونت شوم مست بخشیم تا قیامت بر یکی دست

بسیار اندیشیدم که بدایع افکار و آثار و ابیات نظامی را در فصل‌های جداگانه فراهم آورده به معرض تماشا بگذارم، لیکن در حاصل و نتیجه‌ی این کار به این واقعیت رسیدم که آثار نظامی با خود وی از دانه‌ی توحید رُسته و جوانه زده و لحظه به لحظه با شاخ و برگ‌ی تازه و سرسبز، بال و پر گشوده تا به درختی تناور بدل گشته است، هم چنان که رویش یک دانه‌ی گیاهی را با همه‌ی زیبایی‌های آن در زیر ذره‌بین می‌بینیم تا به مرحله‌ای برسد که غنچه بسته و به صورت گلی شکفته شکل می‌گیرد و سرانجام گلبرگ‌ها بر زمین می‌ریزد و آهسته آهسته میوه‌ای از میان کمرگاه شکوفه سر بیرون می‌زند تا سیبی سرخ یا سفید و یا سرخ و سفید پیش چشم ما ظاهر می‌شود. در این تماشاگاه راز که گام به گام رو به پیش داریم و قدم برمی‌داریم قطعاً ابیات دشوار قابل توجه را در حد امکان با نهایت اختصار شرح کرده و تعبیر می‌کنیم، چون شاید بار دیگر فرصتی پیش نیاید و کسی در صحنه‌ی تحقیق قدم نگذارد که پس از سی و چند سال همدمی با نظامی گنجه‌ای هوس باز دیدی دوباره در سر پروراند، و این واقعه نه تنها دیرباب است، شاید غیرممکن نیز باشد.

در عشق که سخت دیرباب است شادی به وصال یا به خواب است

امید به حضرت باری تعالی دارم که تا جایی که یاری فرماید فرصت تحقیق و بازنگری پیش می‌آورد و آنجا که قطع فرماید، کار من ناتمام بماند، باز امید من قطع نمی‌شود که قطعاً می‌خواهد کارگاهی بهتر و کارگری ماهرتر بیافریند: «وَمَنْ يَقْطَعْ مِنْ رَحْمَةِ رَبِّهِ أَلَا

الضَّالُّونَ» و راستی هم «چه کسی از رحمت پروردگارش ناامید می شود به جز گمراهان». اینک بی هیچ سرگرمی دیگری آثار نظامی گنج‌ای بررسی می شود ولیکن نکته‌ای روشن باید بازگو بشود و آن این که اگر قرار باشد همه‌ی ابیات زیبا و بی نظیر از نظر صورت و معنی بررسی بشود و رمزهای داستانی یک‌یک گفته آید، عمر نگارنده کفایت نمی‌کند و توانایی آن را نیز ندارد و چنین کاری از امثال من بر نمی‌آید. برای آن که درباره‌ی شش دفتر و شش کتاب از پنج گنج نظامی گنج‌ای، دست کم باید ده مجلد کتاب نوشته شود؛ بنابراین با نام و یاد خدا به اصل مطلب بازمی‌گردم.

بخش اول مخزن الاسرار

توحید

بسم آلله الرحمن الرحيم هست کلید در گنج حکیم
فاتحه‌ی فکرت و ختم سخن نام خدای است، بر این ختم کن

یعنی: ای نظامی! و ای خواننده‌ی کتاب مخزن الاسرار نظامی! بگو و بدان که: جمله و کلام «بسم الله الرحمن الرحيم»، کلید در گنج حکیم است و نام خدا آغازگر اندیشه و پایان بخش سخن است، بر این کلام، سخن خود را تمام کن و بر سر مطلب بازگرد که مناجات با خدا و راز و نیاز با اوست.

و اما ترکیب «گنج حکیم» باید توضیح داده شود و «بسم الله الرحمن الرحيم» نیز در خوانش بیت باید برابر بحر و وزن مثنوی خوانده شود و با «مفتعلن مفتعلن فاعلان» یا «مفتعلن مفتعلن فاعلن» تطبیق و تحقیق شود.

حکیم نظامی با قرار دادن «بسم الله الرحمن الرحيم» در یک مصراع از سرآغاز نخستین مثنوی خود، خواننده‌ی کتاب خویش را هشدار می‌دهد که وزن بیت را رعایت کن و بگو:

Besmel - e'laher - rahemāner - rahim

یعنی: «الله» در اصل «ال - الاله» است و «رحمن» به سکنه‌ی ملیح حرف حلق «ح» خوانده می‌شود تا وزن شعر در بحر سریع قرار گیرد، به صورت زیر:

بسم الاله = مفتعلن، هیر رَحِمَا = مفتعلن، یر رحیم = فاعلان. / بحر سریع مطوی، مطوی موقوف است از اصل مستفعلن مستفعلن مفعولات.

و بدان که در قرآن آمده است:

«وَ إِذَا قِيلَ لَهُمْ اسْجُدُوا لِلرَّحْمَنِ قَالُوا وَمَا الرَّحْمَنُ أَنَسْجُدُ لِمَا تَأْمُرُنَا وَ زَادَهُمْ نُفُورًا».

یعنی: و چون به آنان (بندگان رحمان) گفته شود: خدای رحمان را سجده کنید، می‌گویند: رحمان چیست؟ آیا برای چیزی که ما را فرمان می‌دهی بدان سجده کنیم؟ و بر رمیدن ایشان (عباد الرحمن) می‌افزاید.

و این کلام الهی بدان معنی است که اعراب «رحمان» را نمی‌شناختند و این لغت و معنی آن برای ایشان ناشناخته بود، پس، «رحمان» را با حرف حلق «ح» و مکث در آن بخوان. و اما «گنج حکیم»، مراد مخزن الاسرار است اگر «حکیم» را به معنی «حکیم نظامی» در نظر آوری، و غرض از آن سوره‌ی فاتحه است اگر «حکیم» را «قرآن حکیم» بدانسی و غرض از آن قرآن خداوند حکیم است. توضیح اینکه واژه‌ی «گنج» دو کلمه‌ی معادل در زبان عربی دارد:

گنج: مخزن. گنج: کنز.

اگر «گنج» را به معنی «مخزن» بگیرید، «گنج حکیم» مخزن الاسرار نظامی گنجه‌ای ست و اگر گنج را معادل «الکنز» در نظر آورید، غرض از «گنج حکیم» «الکنز» خواهد بود که یکی از ده نام سوره‌ی فاتحه است.^۱ قرآن، مخزن یا فاتحه به صورت ساختمانی پیش چشم شاعر بوده است که «در» دارد و گنج‌خانه است و اگر گنج را به معنی کنایی «قرآن» در نظر آورید «حکیم» نیز نام خداوند تعالی است.

همین بیت اول بالکنایه می‌گوید: این کتاب را با احتیاط بخوانید که مخزن الاسرار؛ یعنی گنج رازهاست و در بیت بعدی می‌گوید: از لحظه‌ای که من و یا تو می‌اندیشیم تا لحظه‌ای که اندیشه را به سخن بدل می‌کنیم و از عالم معنی به جهان ماده می‌آوریم، همه همراه با نام خداست و نام خدا آن اندیشه را می‌آغازد و آن سخن را پایان می‌بخشد.

به همین جا ختم کن نظامی و بر سر مطلب بازگرد!

حافظ تو ختم کن که هنر خود عیان شود.

و این واقعیت است که قرآن مجید، با فصاحت و بلاغت تمام از سوی قاری قرآن و خواننده‌ی آن خوانده می‌شود ظاهراً بی‌آنکه خواننده‌اش به معنی آن بیندیشد و بداند

چه می‌گوید: أَلَمْ تَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ وَ وَضَعْنَا عَنكَ وَزْرَكَ الَّذِي انْقَضَ ظَهْرَكَ... الخ

جالب است که بارها دیده‌ایم و هر روز نیز می‌بینیم که غزلیات حافظ و مثنوی‌های نظامی گنجه‌ای را به سرعت و با فصاحت تمام می‌خوانیم بی‌آنکه بدانیم چه می‌گوید، کافی

۱. ر. ک. شرح مخزن الاسرار، مهتاب، ۱۳۸۹ ش. تألیف نگارنده در دو جلد.

است لحظه‌ای به معنی آن بیندیشیم، قطعاً با تأمل ایستاده، حیرت‌زده می‌شویم و می‌بینیم به معنی نمی‌اندیشیم.

سر مکش حافظ ز آه نیمه‌شب تا چو صُبحَت آینه روشن کنند
 راستی اگر نیم‌شبان پی‌درپی آه بکشیم و از آه کشیدن سرمکشیم، آینه‌ی ما را چون صبح روشن می‌کنند؟ یعنی چه! آیا به راستی خواجه حرفی می‌گوید که معنی دارد یا واقعاً اگر پی‌درپی آه بکشیم می‌بینیم در اتاق آینه‌ی ما روشن شده است.
 سخن باید معنی داشته باشد، مخصوصاً سخن سخنوران زبان و ادبیات هر ملتی از آن جمله حکیم نظامی گنجه‌ای که در بیت سوم از مخزن الاسرار و در واقع نخستین بیت از نعت پروردگار و راز و نیاز و مناجات با آفریدگار می‌گوید:

سابقه سالار جهانِ قِدم مُرسله پیوندِ گلوی قلم

سابقه سالار: یعنی هر آنچه سابق است؛ مانند «آدم» پدر ما، و پیش‌تر از وی، اجنه و فرشتگان و بهشت و جهنم که سابقات هستند و کاروانی را تشکیل می‌دهند به نام «کاروان پیشینیان» و تنها خداوند است سالار. این کاروان سابقات است. این کنایه‌ی وصفی جز خدا، در حق هیچ صاحب هستی دیگری صدق نمی‌کند که او گلوبند یا گردنبند قلم را به گلوی او پیوند داده است.

شاعر ساحر گنجه می‌گوید: راز و نیاز و نجوا می‌کنم با سابقه سالار جهان قدم که او «مرسله»؛ یعنی گلوبند زرین و زیبا را به گلوی عروس قلم پیوسته است.

وقتی می‌گوید: خداوند مرسله را به گلوی قلم پیوند داده، قلم به صورت عروس مجسم شده است. برای آنکه به لازم «گلو» قلم صنعت تشخیص دارد و به شکل انسان پیش چشم بوده است که «گلو» مجاز به همانندی است به بخشی از قلم و در اینجا، استعاره‌ی خیالی است؛ چون غرض پیشگاه قلم است نه نزدیکی نوک آن و در هر استعاره‌ای لازم استعاره معنی مجازی دارد، یعنی قطعاً و حتماً «مرسله» به معنی گردن‌بند و یا گلوبند واقعی نیست، بلکه معنی مجاز به همانندی دارد؛ عقل در پی پیدا کردن «این گلوبند» می‌گردد و چون پیدا می‌کند او را شادی و فرحی از صمیم دل پیدا می‌شود. گلوبند قلم، حرف زیبای نون (ن) است و زیبانویسان می‌دانند زیبایی این گلوبند تا کجاست که می‌فرماید: «نَ وَالْقَلَمَ».

به راستی هم «نون» به شکل گلوبندی زرین و زیبا بر گلوی قلم پیوسته و تا قیامت از آن جدا نمی‌شود و این نعمت را خداوند بزرگ در حق قلم به رحمت خویش آفریده و این

گلویند را به رحمت خویش بر گلوی او پیوسته است و جز خدا کار کس دیگری نیست و این مصراع نیز کنایه‌ای وصفی است برای خدا و این کنایه با این همه زیبایی تا آخر منظومه در نعت پروردگار جهان ادامه دارد و پنجاه بیت است.

ابیاتی از نخستین منظومه یا راز و نیاز با خدا^۱

نخستین منظومه‌ی مخزن‌الاسرار، آخرین سروده‌ی شاعر در این اثر رازناک اوست و در همه‌ی آثار شاعران و نویسندگان این واقعه حقیقت دارد؛ یعنی فردوسی توسی هم پس از پایان ده جلد شاهنامه در پایان کتاب و در آخرین نفس خود گفته است:

به نام خداوند جان و خرد کزین برتر اندیشه برنگذرد

از داوطلب امتحان استادی پرسیدم: «ازین برتر» یعنی از چه چیز برتر؟ گفت: استاد! شاهنامه را این چنین نمی‌خوانند، شروع کرد به ساختارشکنی و اظهار نظر در کلیات داستان‌ها و هنوز هم که هنوز است قبول نکرده است که باید معانی ابیات را بدانیم تا ساختارشکنی نکنیم. خداوند جان و خرد کیست؟. خداوند، در زبان فردوسی و در زمان او به معنی صاحب و مالک است. «مالک یوم الدین»؛ یعنی خداوند روز قیامت، نه آفریننده‌ی روز قیامت. خداوند مالک همه‌ی جهان است و تنها جان و خرد را مالک نیست. و اما در این که انسانی خداوند و دارای جان و خرد است در آن تردیدی نیست و هیچ کس نمی‌تواند بگوید: خداوند خردمند است، بلکه خداوند آفریننده‌ی خرد است. از مطلب دور افتادم. غرض این است که آخرین سروده‌ی هر شاعر در آخرین لحظه‌ی کتابش در آغاز کتاب قرار می‌گیرد و هرچه توان دارد در هنر آغاز کتاب به کار می‌بندد. با تکیه بر این اصل لازم می‌آید همه‌ی هر پنجاه بیت از نخستین منظومه‌ی مخزن‌الاسرار که «مناجات» نام دارد شروع بشود، چون آخرین سروده‌ی نظامی در این مثنوی همین فصل است؛ تنها و به معانی ابیات زیر اشاره‌ای مختصر و کوتاه می‌شود که ممکن است خواننده‌اش به معنی بیت نیازمند باشد.

پرده‌گشای فلک پرده‌دار پردگی پرده‌شناسان کار

فلک پرده‌ای از راز دارد و کسی از آن راز و آن پرده خبری ندارد، لیکن خداوند است که راز و پرده‌ی این فلک پرده‌دار و رازمند را می‌گشاید و پرده‌شناسان کار الهی محرم اسرار خدا هستند. پرده‌شناسان کار عبارتند از: اولیا و انبیا و پیشوایان دینی و در نهایت عارفان

۱. مخزن‌الاسرار، تصحیح و شرح دکتر بهروز ثروتیان، امیر کبیر، ۱۳۸۷ ش.

جهان اسلام که نظامی نیز خود یکی از ایشان است.

لعل طراز کمر آفتاب خله گر خاک و حلی بند آب

آفتاب به صورت پادشاهی پیش چشم شاعر بوده است که لعل ها بر کمر خویش بسته و طراز کمرش لعل است. لعل طراز کمر آفتاب خداست. کمر و لعل در طراز کمر، آفتاب را به صورت انسان و در نهایت پادشاه مجسم می کند (استعاره ی حقیقی - تشخیص)، لعل لازم استعاره و مجاز به همانندی است برای نور و روشنایی جلوه گر در پیرامون خورشید و کمر آفتاب؛ یعنی دایره ی پیرامونی و نور گسترده ی اطراف خورشید است و آفتاب خود به علاقه ی ملازمت به معنی خورشید است چنان که گویی: خورشید از پنجره ی اتاقم روی کتابم افتاده است. این امر به آسانی قابل فهم است که غرض از خورشید، نور آن یا آفتاب است و به عقیده ی قدما به علاقه ی ملازمت چنین می گویند و به باور نگارنده، مضاف به علت کثرت استعمال حذف شده است. خورشید؛ یعنی نور خورشید.

خُله گر: یعنی آراینده و خیاط، پسوند «گر» یکی از شیوه های واژه سازی نظامی است، خُله؛ یعنی جامه ی ابریشمی و خُله گر؛ یعنی جامه دوز و آن کسی که جامه ی ابریشمین برای خاک بُریده و دوخته است. در «خاک»، استعاره ای از یک عروس و یا داماد ایجاد شده است به لازم داشتن خُله و حله گری در آن، و خُله ی خاک عبارت است از گیاهان، چمنزارها، کشتزارها، گلزارها، جنگل و هر آن پرده ی ابریشمین که خاک را می پوشاند و حتی شاید ابرها. و اما «خاک»، خود به معنی کره ی خاکی است و این مجاز مرسل است به علاقه ی صنعت و جنسیت که این کره از خاک ساخته شده است و اما «حلی بند آب» نیز خود اضافه ی استعاری است. حلی؛ یعنی زینت و آرایش و حلی بند آب، خداوند است (کنایه از صفت)، آب به صورت عروس پیش چشم بوده است (تشخیص) و لازم استعاره یعنی «حلی» عبارت است از دست بندها و گردن بندهای آب و یا حتی خلخال پای این عروس زیبا که عبارت است از امواج و دایره های گردن بند؛ مانند امواج بر روی آب و یا سنگ ها و سنگواره های زیر آب و ریگ های کف نهرها و دریاها که با حرکت آب با زیبایی تمام دیده می شود و یا حرکت و صدا می کند، درست همانند دست بندها و پای بندهای طلایی یک عروس.

پرورش آموز درون پروران روز برآورنده ی روزی خوران

درون پروران، اهل ذکر هستند که به درون و دل خویش در درون سینه توجه دارند و شب

و روز به یاد خدا و یارب یارب گفتن‌ها، سپری می‌کنند. و خداست که آنان را پرورش می‌آموزد و همه مرتبی هستند همچون پیامبر گرامی و یا ائمه‌ی اطهار و اولیای خدا، و خداست که روز روزی‌خوران را به سر برمی‌آورد و بر عمر آنان می‌افزاید و یا بر زندگی ایشان پایان می‌بخشد و این صفات جز خدا از آن کس دیگری نیست، و نمی‌تواند باشد (کنایه از صفت).

مهره‌کش رشته‌ی یک تارِ عقل روشنی دیده‌ی بینای عقل

عقل به صورت نخ‌ی نازک پیش چشم بوده و مهره کشیدن؛ یعنی جلا دادن با مهره برای آن نخ باریک و یا عقل به صورت رشته و دیواری یک تا مجسم شده است و مهره نیز مهره‌های گِلین دیوار است که مهره‌ای به ارتفاع یک متر کشیده، پس از خشک شدن آن مهره‌ای دیگر بر روی مهره‌ی نخستین می‌کشند. و دریاره‌ی ساختمان عقل و یا رشته‌ی نازک و نخ‌ی عقل، مهره‌کش خداست و جز او نیست و روشنی دیده‌ی بینای عقل هم خداست. «یک تا» به صورت «باریک» و «بینا» به شکل «تاریک» نیز آمده، زیبایی خاصی دارد و معلوم نیست نظامی خود آن را ساخته و یا دیگران ساخته‌اند:

مهره‌کش رشته‌ی باریک عقل روشنی دیده‌ی تاریک عقل

هر دو صورت قابل شرح و دارای زیبایی‌های خاص خود است.

خام‌کنِ پخته‌ی تدبیرها عذر پذیرنده‌ی تقصیرها

در این بیت حتی یک حرف اضافه یا وصل و فصل نیست و از معنی تام و تمام برخوردار است و هر انسانی به تجربه این حقیقت را دریافته است که «هر تدبیر پخته‌ای را او خام می‌کند» و هر تقصیر و گناهی را او می‌بخشد و عذر گناهکار را و توبه‌ی او را می‌پذیرد. بیت ازیر کردنی است و حذف نام نظامی از صفِ نام‌آوران شاعران ادب فارسی، بی‌انصافی است.

کیست درین دیرگه دیرپای کاو «لَمَنِ الْمُلْكُ» زند جز خدای

«لَمَنِ الْمُلْكُ» آیت قرآنی است و جز خدا هیچ‌کس دیگری نمی‌تواند لَمَنِ الْمُلْكُ بزند
«لَمَنِ الْمُلْكُ أَلْيَوْمَ لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ»^۱

می‌فرماید: امروز فرمانروایی از آن کیست؟ - از آن خداوند یکتای قهار است.

دیرگه: دیرگاه به فتح دال خوانده می‌شود و نظامی پسوند «گاه» را در پس نام جای‌ها هم

می آورد؛ مثل درس گاه. «دَیر» به صورت Deyr خوانده می شود و اما دَیر نوشته می شود، برخی این قاعده را فراموش کرده، «ey»ها را با کسره نشان می دهند و می Mey را به صورت می (Mi) می نویسند و کی Key را به صورت کی (Ki) و حتی استاد سخنوری را دیدم در تلویزیون که «دیرگه» Dirkah می خواند به معنی جایی که دیر مانده مانند کره ی زمین یا جهان. درحالی که نظامی «دنیا» را به تعبیری چون دَیر و خراباتِ عابدان مسیحی و زردشتی می بیند و اما «دیرپای» به کسر دال است Dirpay به معنی دیرپاینده و قدیم و قدیمی.

در این دنیا (در این عبادتگاه دیرپای و قدیم و باقی مانده تا قیامت) جز خدای هیچ کس نمی تواند «لَمَنِ الْمُلْكُ» بزند و جز او پادشاهی در این مملکت نیست.

بود و، نبود آنچه بلند است و پست	باشد و، این نیز نباشد که هست
کشمکش هرچه در او زندگی ست	پیش خداوندی او بندگی ست
مَنّت او راست هزار آستین	در کمر کوه و کلاه زمین

«کمر کوه و کلاه زمین» هر دو اضافی استعاری است (استعاره ی حقیقی - تشخیص) و «مَنّت» و احسان خدا به صورت پادشاه و یا مردی از اصل و نژاد گرد مجسم شده است و ظاهراً مادر و دایی نظامی نیز «گرد» بودند و دایی اش خواجه عُمَر و مادرش رئیسه کرد بوده و زبان مادری او نیز کردی است:

گر مادر من رئیسه ی گرد	مادر صفتانه پیش من مُرد
گر خواجه عُمَر که خال من بود	خالِ شدنش و بال من بود

و اما پدرش از دهقانان و زمین داران بزرگ شمال غرب ایران زمین بوده است و او خود پارسی زاده است:

دهقان فصیح پارسی زاد	از حال عرب چنین کند یاد
----------------------	-------------------------

و این دهقان فصیح پارسی زاده، خود نظامی گنجه ایست چون این بخش از لیلی و مجنون در متن عربی و یا شاهنامه نیامده و خود نظامی ساخته است که خود نیز ایرانی است و به گفتن این سخن سرفراز است:

همه عالم تن است و ایران دل	نیست گوینده زین قیاس خجل
----------------------------	--------------------------

حال چرا «مَنّت خدا» را به صورت مردی از نژاد گردان مجسم می کند؟ برای آنکه در تاریخ ایران تنها جامه ی گردان از نژاد ماد در این سرزمین آستین دراز دارد و دور بازو حلقه می زنند و هرچه از پول و توتون و کاغذ دارند در آستین جامه ی کردی می نهند و از

آنجا احسان می‌کنند. حتی در تخت جمشید همین جامه‌ی باستانی در حمام داریوش دیده می‌شود که زن و مرد هر دو جامه‌ی کردی دارند و حوله‌ای بر دست گرفته‌اند. احسان و منت خدا، نه یک آستین، بلکه هزار آستین در کمر کوه و کلاه زمین دارد و از آنجا احسان و بخشندگی می‌کند. در کمر کوه معدن‌ها و حتی درختان پر میوه و سرسبز وجود دارد و در کلاه زمین که آسمان است ابرها، باران گوهر بر زمین می‌پاشند:

در هوس این دو سه ویرانه ده کار فلک بود گره بر گره

تا نگشاد این گره وهم سوز زلف شب ایمن نشد از روی روز

این دو سه ویرانه، به معنی شهرها و آبادی‌های کوهی خاکی است و به کنایه‌ای هفت سیاره‌ی منظومه‌ی شمسی است. «این گره وهم سوز» عبارت است از گره آفرینش این کوکب‌ها و جهان که به حق، وهم را می‌سوزاند.

زلف شب و روی روز، هر دو ترکیب اضافی تشبیهی است، لیکن به تعبیری می‌توان گفت شب زلفی سیاه دارد و روز رویی سفید و هر دو ترکیب استعاری است، اما در آن صورت افتادن زلف شب بر روی روز، خالی از اشکال نیست چون در آن صورت هر دو با هم یکی می‌شوند که نیستند، بلکه شب مانند زلفی سیاه از روی روز که خود رخساری سفید است ایمن شد و جدا گردید: «لَا الشَّمْسُ يَنْبَغِي لَهَا أَنْ تُدْرِكَ الْقَمَرَ...»^۱ قرآن می‌فرماید: نه خورشید را سزد که به ماه رسد، و نه شب بر روز پیشی جوید و هر کدام در سپهری شناور هستند.

یعنی: روز از شب جداست و شب به دنبال روز می‌آید و...

زین دو سه چنبر که بر افلاک زد هفت گره بر قدم خاک زد

گرد قبا جُبه‌ی خورشید و ماه زین دو کله‌دار سپید و سیاه

«هفت گره بر قدم خاک زد»؛ یعنی کوهی خاکی را در فلک خود ماندگار کرد و نگذاشت از دایره‌ی خاص خویش بیرون برود، همچنان که در آذربایجان، عروس را در شب زفاف، پسر بچه‌ای هفت گره بر کمره می‌زند برای هفت دختر و هفت پسر، تا در آن خانه ماندگار باشد برای همیشه و تا روز مرگ.

قبا کردن؛ یعنی چاک زدن و بریدن پارچه. جُبه جامه‌ایست که یقه ندارد و کافیست یک کیسه یا گونی را از ته به اندازه سر انسان سوراخ کرده بپوشند. جبه همین است؛ خورشید

و ماه را جبه‌ای پوشانیده و به صورت دو تا چوپان پیش چشم داشته. جبّه‌ی خورشید و ماه، دو فلک شمس و قمر است که خداوند آفریننده، از این دو کله‌دار سپید و سیاه شب و روز، جبّه‌ی خورشید و ماه را چاک زد و روز را از شب جدا کرد. هر بیتی از بیت پیشین زیباتر و همه خواندنی و فهمیدنی است چه می‌توان کرد.

جام سحر در گِلِ شبرنگ ریخت جرعه‌ی آن در دهن سنگ ریخت
 برای درک معنی روشن بیت، سفری باید تا هنگام سپیده‌دم، کسی در ساحل دریا بایستد و دمیدن صبح را به چشم خود ببیند که خاک و کوه‌ی خاکی و دریا و کوه، همه چون گلی سیاه دیده می‌شود و یک دفعه خداوند تعالی، جام پر از نور سحر را همانند جام شرابی بر روی این گِل سیاه می‌ریزد و همه جا نورانی می‌شود. جام سحر، خورشید است که جامی است پر از نور یا پر از نوری چون شراب، که خدا آن جام را بر این گِل سیاه هنگام سپیده‌دم می‌ریزد. «جام» مجاز مرسل است برای خورشید به ملازمت حال و محل.
 «الا یا ایها الساقی ادر کأساً و ناولها» یعنی: ای ساقی! جامی را به دور بیاور و آن را ببیمای و بنوشان. جام را نمی‌پیمایند، شراب را می‌پیمایند. جام یعنی جام شراب؛ به نظر من مضاف‌الیه را حذف کرده‌اند، قدما می‌گویند به علاقه ذکر محل و اراده‌ی حال، می‌گویند جام. در هر حال به قرینه‌ی «سحر» جام سحر، آفتاب است و اما مصراع دوم ضرورت آن سفر را آشکار می‌سازد تا به روشنی ببینیم تا نور، روی زمین و آب می‌افتد و هر چیزی آشکارا دیده می‌شود. در همان لحظه اگر به ستیغ کوه‌ها بنگرید، جلوه‌ی نور در دهن سنگ دیده می‌شود. سنگ مجازاً به معنی کوه است و حتی می‌توان گفت کنایه است از کوه، چون در حقیقت خود از سنگ است. «دهن سنگ» اضافی استعاری است و دهن سنگ، نقطه‌ی بالای قلّه و نوک هرم است و اما می‌توان درّه‌ها را هم در این کنایه جای داد و گفت: آفتاب برآمد و خدا نور آن را روی خاک انداخت و جرعه‌ای از آن را در ستیغ کوه جلوه‌گر ساخت و یا رشته‌ای از آن روشنایی را در درّه‌ها پاشید... با دقت و تأمل می‌خوانیم:

مرغ سخن را فلک آوازه کرد	باغ سخا را چو فلک تازه کرد
دَرِ دهان را صدف گوش داد	نخل زبان را رُطَبِ نوش داد
کِسوتِ جان داد تنِ آب را	پرده‌نشین کرد سر خواب را
زهره به خنیاگری شب نشانند	خنده به غم خوارگی لب نشانند
ماه نو از حلقه به گوشان اوست	ناف شب از مشک‌فروشان اوست

پای سخن را که دراز است دست سنگ سراپرده‌ی او سر شکست
پای سخن دراز دست است به همه جا می‌رود، لیکن به سراپرده‌ی او راه ندارد و سنگ
سراپرده‌ی الهی این پای را شکسته است. سخن به سراپرده و رازگاه الهی راهی ندارد؛ نه
سخن که وهم و عقل هم عاجز است:

وهم تهی پای، بسی ره نَوشْت هم ز درش دست تهی بازگشت
عقل در آمد که طلب کردمَش تَرکِ ادب بود ادب کردمَش
رُسته‌ی خاک از درِ او دانه‌ایست کز گُلِ باغش ارم افسانه‌ایست
خاک نظامی که به تأیید اوست
مزرعه‌ی دانه‌ی توحید اوست^۱

توحید و مناجات

ای همه هستی ز تو پیدا شده خاک ضعیف از تو توانا شده
و این یکتایی خدا و یکتاپرستی نظامی با راز دل و نجوای شبانگاهی شاعر، ۳۸
بیت بیشتر نیست و ابیاتی دارد که اگر کسی نخواند و نداند بی‌گمان زیان می‌کند. چند
بیتی را برای نمونه ذکر کرده به معانی مختصر هریک اشاره‌ای می‌کنیم تا علاقه‌مندان
شعر و هنر نظامی ناگزیر از مراجعه به شرح ابیات نباشند که خود کاریست خسته‌کننده
اگر چه برای اهل قلم و ادب و شاعر و مخصوصاً دانشجوی رشته‌ی زبان و ادبیات
فارسی کاری ضروری است و در آن تردیدی نیست. شاعر در هر ۳۸ بیت، ضمیر
مخاطب «تو» را التزام کرده است و اگر کسی مطرح نکند شاید خواننده‌ی منظومه به این
راز پی نبرد.

در این منظومه، نظامی بر آن باور است که خاک ناتوان از خدا توانا شده و هستی نیز از او
پیدا شده است و می‌گوید: کاینات همه زیر عَلم تو نشسته و فرمانبردار توست. هستی ما
به ذات تو قائم است و تو به ذات خویش قائم هستی.

هستی تو صورت و پیوند نی تو به کس و کس به تو مانند نی
تو تغیر نمی‌پذیری و نمرده‌ای و نمی‌میری. ما فانی هستیم، بقا از آن توست، سلطنت و
مملکت از آن توست. فلک را تو خَم داده‌ای و می‌چرخانی، جسد را تو نمک جان

۱. برای شرح معانی ابیات، ر.ک: شرح دو جلدی مخزن الاسرار، انتشارات مهتاب.

بخشیده‌ای، چون قدیم بودن تو بر ابلق و اسب دورنگ زمان بانگ زند و او را براند جز تو کسی نمی‌تواند دم از خداوندی و خدایی بزند.

چون قَدَمَت بانگ بر ابلق زند
جز تو که یارد که اناالحق زَنَد
قَدَم، موهِم قَدَم است به معنی گام، به لازم ابلق و بانگ بر ابلق زند، ابلق به قرینه‌ی محور عمودی کلام در معنی مجازی شب و روز به کار رفته است که با هم به صورت اسبی دو رنگ در ذهن شاعر پیدا می‌شود و مجاز به همانندی است. «که یارد که» دارای صورت و معنی زیبا و پسندیده‌ایست به معنی کنایی «کسی نمی‌تواند که»....

رفتی - اگر نامدی آرام تو -
طاقت عشق از کشش نام تو
جمله‌ای رندانه و در عین حال زیباست: از کشش نام تو، طاقت عشق می‌رفت اگر آرام تو نمی‌آمد. آمدن و رفتن و آرام و طاقت و کشش نام، با هم زیبایی خاصی دارد. «کشش نام تو»؛ یعنی «کشیدن نام تو» و این زیان‌دانی هم خاص نظامی است؛ یعنی بانگ کشیدن و نام تو را گفتن و آن اذان است و الله اکبر گفتن‌ها. یعنی: تو خود آرام بخشیده‌ای و گرنه با یک الله اکبر، طاقت عشق می‌رفت.

خدایا! هر آن کسی که جز تو و دربارهی تو سخن گوید، چه بهتر خاموش باشد و سخن نگوید و به کنایه‌ای: ای کاش لال باشد:

هر که نه گویا به تو خاموش به
هر چه نه یاد تو فراموش به
درک و فهم معانی برخی ابیات نظامی با همه‌ی فصاحت و سادگی و زیبایی آن بسیار دشوار است و مجازها و استعاره‌ها درهم می‌آمیزد و مجال نمی‌دهد تا معنی مقصود به دست آید؛ ناگزیر گمان‌سازی‌ها آغاز می‌گردد:

ساقی شب دستکش جام تست
مرغ سحر دستخوش نام تست
صنعت ترصیع ناشی از دستکش و دستخوش و جام و نام با صنعت تضاد و طباق شب و سحر و تعبیر دستکش و دستخوش، خواننده‌ی بیت را از حرکت بازمی‌دارد و برای تشخیص معنی مقصود، صرف وقت و دقت و زحمت لازم است. «ساقی شب» افزون بر معنی نهاده‌ی ترکیب؛ یعنی آن که هنگام شب ساقی‌گری می‌کند، دارای معنی کنایی ماه نیز هست. و اما «دستکش جام کسی بودن» دارای تأویلاتی است. آن کسی که دست به سوی جام می‌مخاطب کشیده است تا آن را گرفته بر سر بکشد و یا جام تو را بر دست می‌کشد و می‌پیماید و یا دست بر سینه کشیده و با ادب تمام در برابر جام تو ایستاده است، حال اگر غرض «ماه» باشد بهترین و زیباترین تعبیر، آن است که هنگام شب‌ها ماه،

جام تو را بر دست می‌کشد و می‌برد تا شب هنگام شراب برای جهان بپیماید و به همه جا نورافکنی بکند. در این معنی است که مرغ سحر در معنی کنایی «خروس» خودنمایی می‌کند و یا معنی مجازی خورشید، که از آسمان می‌گذرد و زیر فرمان نام توس یا بازپچی آن.

بیتی با این همه سادگی و روانی، رایزنی می‌خواهد تا چندین معنی کلمه‌ی دستخوش و دستکش، معانی مقصود و ایهامی را برگزیده به سند مستند بگویند، خواه نظامی کدام معنی را در نظر داشته و چه می‌گوید؟ در هر حال کمی اطلاعات ما از اصطلاحات و اعتقادات قرن ششم با نارسایی استعداد و عدم امکان فهم موضوع نمی‌تواند بر تکلف و تصنع ابیات نظامی حکم بدهد، زیرا به هیچ وجه نمی‌توان گفت بیت مورد نظر ساختگی و پیچیده است، بلکه هرچه هست از کوتاه دستی ماست نه مصنوع بودن شعر نظامی.

هیچ نمی‌دانم در معنی و شرح این بیت چه نظری داشته‌ام و در شرح مخزن الاسرار چه نوشته‌ام ولیکن هم‌اکنون می‌دانم که فهم معنی مقصود برای من سخت و ناممکن است و نمی‌توانم نظر خود را به آسانی اظهار بکنم، نظری که خود به صحت آن معتقد نیستم. بر اساس حکمت عارفانه‌ی شاعر می‌توانیم باور کنیم که: ماه، جام پر از نور الهی را شب‌ها بر دست گرفته و نورافشانی می‌کند و خورشید هنگام سحرگاهان بر نام خدا دستخوش کرده و بازی می‌کند... ماه شب‌ها ساقی‌گری می‌کند و خورشید هنگام سحرگاهان بازیگری...

امثال این ابیات سهل و ممتنع و ساده و فصیح است که گروهی را علیه شعر نظامی برانگیخته است تا شعار بدهند و بگویند: شعری که من نمی‌فهمم به چه درد می‌خورد؟ و نگارنده با آگاهی از هزاران بیت از این دست می‌گوید که: من از صورت و معانی خیال‌ساز این ابیات و خیال‌بازی شاعر گنجه لذت می‌برم و دلم می‌خواهد همه‌ی مردم بدانند نظامی چگونه هنرمندی است و یا چگونه حکمت و معرفت را به زبان شعر می‌آراید و با زیبایی بی‌مانند در معرض تماشا قرار می‌دهد.

صنعت مراعات‌النظیر و مقابله و مخصوصاً کلمات متناسب و همبستگی‌های لفظی و معنی در شعر نظامی قیامت می‌کند و بی‌گمان از روی صدق و ایمان می‌گوید هر بیتی از ابیات من، طلسمی دارد که آشکارا نشان می‌دهد ساخته و پرداخته‌ی من است و از سخن دیگران باز شناخته می‌شود:

طلسم خویش از خود گسستم به هر بیتی طلسمی باز بستم

پس از صد سال اگر گویی کجا او ز هر بستی ندا آید که: ها او
کافیست در بیت زیر به صنعت ترصیع نسخ و مسخ و ایام و اجرام و آیت و صورت و
مناسبت همین کلمات و معنی سخن شاعر عنایتی بشود:

نسخ گن این آیت ایام را مسخ گن این صورت اجرام را
و حرف و زبان و قلم و زبان و زمین و وام و عدم، در این بیت:

حرف زبان را به قلم باز ده وام زمین را به عدم باز ده
و این که جهان و حتی کروی زمین را با شش جهت آن، کرسی می نامد و نه فلک را در نه
پله‌ی به هم پیوسته منبر نه پایه می بیند:

کرسی شش گوشه به هم در شکن منبر نه پایه به هم در فکن
و می گوید: خدایا! بر آتش بیداد آب بریز و باد غرور و خشم و خودکامگی را زیر خاک،
گور کن، فلک شناسی و آفتاب پرستی را محو و نابود فرما:

آب بریز آتش بیداد را زیرتر از خاک نشان باد را
دفتر افلاک شناسان بسوز دیده‌ی خورشیدپرستان بدوز

بارها دیده شده است که چهار عنصر آب و خاک و باد و آتش را در کنار هم و در یک بیت
قرار می دهد در حالی که هیچ یک از چهار واژه معنی نهاده‌ی خود را (ما وضع له) ندارند.
آب ریختن؛ یعنی خاموش کردن، آتش بیداد اضافه‌ی تشبیهی است. زیرتر از خاک
نشانندن؛ یعنی گم و گور کردن و باد نیز باد غرور و خشم و در نهایت باد خودکامگی
است.

و در چهار بیت پایانی همین منظومه‌ی توحید و مناجات، آن چنان نفسی تازه می کند که
گویی از گردش باغ سخن و عرفان برگشته و قصد شرح سفر دارد:
خدایا! اگر گل نسرین به چشم‌ها بینایی می بخشد و داروی درد چشم است از اثر خاک
توست.

غمزه‌ی نسرین نه ز باد صبا از اثر خاک تو شد توتیا

و اگر غنچه را می بینیم که کمر بسته است، آماده‌ی خدمت و عبادت برای توست و اگر
گل نازک و لطیف است چنان به نظر می آید که گلبرگ‌ها همه روح است و به خاطر تو و به
امر تو زنده است:

غنچه کمر بسته که ما بنده ایم گل همه تن جان، که به تو زنده ایم

نظامی نیز در دو جهان از توحید تو سخن می گوید خاطر او را از معرفت آباد کن و گردن

او را از دام غم آزاد فرمای که بنده و آفریده‌ی تو است:

بنده نظامی که یکی‌گوی تُست در دو جهان خاک سرکوی تُست

خاطرش از معرفت آباد کن گردنش از دام غم آزاد کن

قصد مقایسه نداریم و مقایسه‌کاری واقعاً غلط است، در یک باغ هرگز نمی‌توان گفت این درخت گلابی با شاخ و برگ سبز و با گلابی‌های آویخته از شاخه از آن تاک درخت انگور زیباتر است که پیچیده و بالاتر رفته و خوشه‌ها را در آغوش گرفته است. و اما در یک باغ بی‌انتها می‌توان انگشت را به سوی درختی یا بوته‌ای و حتی درختچه‌ای نشانه گرفت و به آسانی و راحتی گفت: تماشاکن آن درخت عجب زیباست! و هم آن وقت است که رفیق همراه ما می‌گوید: نگاه کن آن طرف را، بین آن شاخه‌ی نو رُسته را. غرض این است که با هیچ قیاسی در این دفتر، سروده‌های نظامی را نشانه نرفته‌ایم و غرض خواندن پنج گنج و دلخوش کردن به ابیات و سروده‌های اوست.

مناجات یا راز و نیازی دیگر با خدا

ممکن است یکی بگوید: این رسم تازه و بدعتی است از نظامی گنجه‌ای که سه منظومه‌ی پیاپی در مناجات با آفریدگار جهان می‌گوید و هر شاعری را یک مناجات در سرآغاز کتاب و دفتر او کفایت می‌کند. در پاسخ باید گفت: این سه منظومه را برای خدا سروده و به نظم کشیده است. اندکی تأمل کن در حق پیامبر خدا، شش منظومه‌ی زیبا به رشته‌ی شعر آورده است و به نظر می‌رسد، شاعر نخست قصد تبلیغ حکمت خویش را داشته و اندرزنامه‌ی خود را در بیست مقاله با بیست حکایت سروده و آنگاه تازه به وجود نبوغ خویش در شعر و خیال‌سازی و خیال‌بازی پی برده است. از بیابان خشک حکمت و اندرز به دریای پر آب عرفان و معرفت قدم گذاشته و می‌خواهد بیست منظومه نیز در این ساحت بسراید و با کمال هنرمندی شش منظومه در سیصد بیت برای خلوت‌های دل خویش سروده و برای نخستین بار، راز و رمز مکتب معرفت را در دل محوری شاعرانه به راز و رمز آراسته و درصدد مقدمه و پیش‌گفتار کتاب خویش مخزن‌الاسرار بوده است که می‌بیند برای پی‌ریزی بیست مقاله و طرح یک چهل مقاله‌ی اسرارآمیز نیازمند است تا ده منظومه‌ی هنرمندانه در آغاز اثر عارفانه‌ی خویش به نظم آورد. در میدان شعر، ابلق قلم را به چوگان بازی پیش می‌راند و با انواع منظومه‌ها در یک موضوع طبع‌آزمایی می‌کند. خواننده‌ی علاقه‌مند شعر نظامی کافیست سه منظومه‌ی

مربوط به توحید را به نظر نقد و بررسی بنگرد، اگرچه موضوع یکی است و همه در یک بحر و وزن سروده شده است؛ با این همه به نظر چنان می‌آید که وزن و بحر و حتی نوع سخن هر منظومه‌ای جدا از منظومه‌های دیگر و کاملاً به شکلی آزاد و مستقل خلق شده است. برای اثبات این نظر سه بیت نخستین از سه منظومه‌ی مربوط به توحید را به ترتیب سبقت نقل می‌کنیم:

(۱) بِسْمِ الْإِلَهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ هست کلید در گنج حکیم...

(۲) ای همه هستی ز تو پیدا شده خاک ضعیف از تو توانا شده...

(۳) ای به ازل بوده و نابوده ما وی به ابد زنده و فرسوده ما...

و این نجوا یا توحید و یکتاپرستی ۲۲ بیت بیشتر نیست که می‌گوید: ای آن که در ازل تو بوده‌ای و ما نبودیم و در ابد تو زنده خواهی بود و ما فرسوده خواهیم شد.

شاعر از آداب و رسوم زمان خویش و مخصوصاً اسب‌سواری پادشاهان و خدمت‌کاری بندگان و جنیت‌کشی چاکران صحنه‌ای می‌سازد و می‌گوید: روزگار جنیت‌کش فرمان تو است و این شکل خیالی از طبقه‌ی خاص شاعر و خواجگی وی حکایتی به همراه دارد که «فرمان خدا» به صورت سلطانی بر اسب افلاک نشسته و دوران این فرمان را به پیش می‌برد و از افسار اسب فرمان گرفته جنیت‌کش می‌کند و فلک چون غلامی، غاشیه‌ی اسب خدا را بر دوش گرفته و با خود می‌برد، گویی او نیز جایی اسب را رها می‌کند و پرده و غاشیه‌ای باید تا اسب را ببوشاند:

دور جنیت‌کش فرمان توست شَفِیْ فَلَکْ غَاشِیَهْ گردان توست

در این منظومه، شاعر به بیچارگی و بی‌پناهی مردم اشاره‌ای گذرا می‌کند، لیکن زود برمی‌گردد و از گله و شکایت و شرح اوضاع جامعه خودداری می‌کند و این سخنان برای عرض به پیشگاه رسول گرامی و فرستاده‌ی خدا نگه می‌دارد:

چاره‌ی ما ساز که بی‌یاوریم گر تو برانی به که روی آوریم؟

و این سخن، حرف دل هر مؤمن معتقدی است که همیشه می‌ترسد از درگاه خدا رانده شود که بالاتر از آن بدبختی نیست و رانده‌ی درگاه حضرت حق نگون‌بخت جهان است:

داغ تو داریم و سگ داغدار می‌نپذیرند شهان در شکار

هم تو پذیری که ز باغ توایم قمری طوق و سگ داغ توایم

این چه زبان و چه زبان‌دانی است؟ گفته و ناگفته پشیمانی است

در این سه بیت، دقت نظر شاعر و آگاهی وی از شکل‌ها و صورت‌های خیالی در هنر

شعر، به روشنی قابل مشاهده است. نخست کنایه‌ای بسیار پر معنی بر زبان می‌آورد و می‌گوید: شاهان در شکار خود، سگان داغدار دیگران را نمی‌پذیرند. این تمثیلی است برای شکار و پادشاهان شکارگر، و این‌که شاعر می‌گوید «داغ تو داریم»، هرگز غرض وی داغ جانوران نیست، بلکه داغ بندگی و عبادت تو را در دل داریم ولیکن خدایا تو می‌دانی که پادشاهان در شکار سگان داغدار را نمی‌پذیرند؛ یعنی ما داغ الهی در دل داریم و هرگز پادشاهان ما را نمی‌پذیرند و مردان خدا و اهل الله به درد شاهان نمی‌خورند. و ما را تو می‌پذیری که از باغ تو هستیم؛ یعنی مرغ باغ ملکوت و خدایی هستیم و قمری طوق و طوقدار تو هستیم و برای تو آواز می‌خوانیم یا شعر می‌گوییم و سگ داغدار تو هستیم. شاعر از گفته‌ی خود پشیمان می‌شود و نه تنها به خاطر آن‌که انسانی پرهیزکار چون خود را با مردم زاهد و پارسای دیگر و همه‌ی اهل خدا به قمری و سگ همانند می‌سازد، بلکه با نهایت تأسف می‌بیند که در این همانندسازی، استعاره‌ای ایجاد کرده است که نمی‌توان بر زبان آورد و او نیز نمی‌تواند حذف بکند و این دو سه بیت زیبا را دور بیندازد. گفته و ناگفته پشیمانی شاعر از آن است که نادانسته «خدا را به صورت یک خداوند و مالک قمری طوقدار و یا یک صاحب سگ داغدار مجسم می‌کند» این تشبیه و تجسم قطعاً شاعر زاهد را به گروه‌های «مشبهه و مجسمه» نزدیک‌تر می‌سازد که در میان هفتاد و دو ملت اسلام، به گناه منسوب هستند. به زبانی شیرین و نمکین از این گستاخی خود پوزش می‌طلبد، اما نمی‌تواند دو بیت تقصیر را حذف بکند: من چه کسی هستم که با کمال گستاخی خدا را بزرگ می‌دارم و عظیم می‌شمارم؟

دل ز کجا وین پر و بال از کجا من که و تعظیم جلال از کجا
جان به چه دل راه درین بحر کرد؟ دل به چه گستاخی ازین چشمه خورد؟
در صفت گنگ فرومانده‌ایم «مَنْ عَرَفَ اللَّهَ» فروخوانده‌ایم
چون خجلیم از سخن خام خویش هم تو بیامرز به انعام خویش
«انعام»؛ یعنی «احسان» ولیکن با نهایت رندی، گمان‌سازی کرده است و «انعام» به فتح اول نیز معنی می‌دهد.

خدایا! هم تو به چهارپایان زبان‌بسته‌ی خویش این گناه را بیامرز و در میان همین سخنان، حرف دل خویش را می‌گوید و از جامعه و مردم واپس مانده سخن می‌گوید:

قافله شد واپسی- ما ببین ای کس- ما، بی‌کسی ما ببین

ای شرفِ نام نظامی به تو

خواجگی اوست غلامی به تو^۱

نعت‌های پیامبر گرامی

نظامی در بخش نخستین از مخزن الاسرار، نخست منظومه‌ای در ۲۴ بیت برای نعت پیامبر خدا - صلی الله علیه و آله الطاهرین - به مطلع ذیل سروده است و هر نعتی زبان مخصوص خود را دارد و درباره‌ی موضوعی خاص سخن می‌گوید:

تخته‌ی اول که الف نقش بست بر در محجوبه‌ی احمد نشست

آن‌گاه شعری در ۶۷ بیت به شرح معراج رسول اکرم اختصاص داده است که از بدایع هنری در میان معراج‌نامه‌های شاعران فارسی‌زبان است و حتی در مثنوی‌های دیگر خود نتوانسته است این‌چنین با توانایی تمام در عرصه‌ی هنر قد علم بکند:

نیم‌شبان کآن ملک نیم‌روز کرد روان مشعل گیتی‌فروز

نعت دوم، ۲۲ بیت است:

شمس‌ی زر مسندِ هفت اختران ختمِ رُسل صاحب پیغمبران

نعت سیم، ۳۳ بیت است و در مطلع آن خطاب به رسول خدا می‌گوید:

ای تن تو پاک‌تر از جان پاک روح تو پرورده‌ی روحی فداک

در نعت چهارم درباره‌ی بی‌دادگری‌های شاهان و فقر و بدبختی مردم داد سخن می‌دهد و ۲۷ بیت است:

ای مدنی برقع مکی نقاب سایه‌نشین چند بود آفتاب؟

نعت پنجم از برتری رسول خدا نسبت به پیغمبران دیگر سخن می‌گوید که جای تأمل است، این بند ۴۱ بیت است:

ای گهر تاج فرستادگان تاج‌ده گوهر آزادگان

در این ۲۱۴ بیت، خواننده‌ی علاقه‌مند با آگاهی نسبی از اعتقادات نظامی گنجه‌ای درباره‌ی شناخت فرستاده‌ی خدا، به این واقعیت پی می‌برد که شاعری جادو سخن از گوشه‌ی گنجه قد علم کرده است که احتمال دارد، گوی سبقت از همه‌ی سخنوران فارسی‌زبان ببرد و به جایگاهی بس بلند پای بگذارد. اگرچه موضوع و مطلب مورد توجه

۱. عمری آرزو کردم سه عنوان کتاب مفصل از شعر شاعران فارسی‌گوی را فراهم آورم، لیکن به این آرزو نرسیدم: الف - مناجات‌ها و راز و نیاز شاعران ایران؛ ب - معراج‌نامه‌های شاعران؛ ج - نعت‌های رسول در دفتر شاعران. برای مناجات‌ها از دویست و پنجاه اثر فتوکپی گرفته بودم، دوستی بُرد و نیاورد، خدا رحمتش کند. - نگارنده.

شاعر، تنها وجود بی‌مانند و پاک حضرت رسول اکرم(ص) است به نظر می‌رسد در دفتری با ۲۱۴ بیت شعر، هیچ مطلبی تکرار نشده است و خواننده از شنیدن شعر و زبان مخصوص شاعری نوحاسته شگفت‌زده می‌شود که از هر جهت تازگی دارد و در هنر و اندیشه نوآوری‌هایی دارد که توجه اهل شعر و ادب را به خود جلب می‌کند و به حقیقت معلوم می‌شود شعر به دست نظامی گنجه‌ای «صومعه بنیاد» می‌شود و مداحی پادشاهان به مناجات‌ها و نعت‌های پیامبر و وصف بزرگواری‌ها و کرامت انسان بدل می‌شود. اندیشه و سخن راهی نو در پیش می‌گیرد.

نقد و بررسی نعت‌ها و معراج رسول اکرم(ص)

نعت نخستین به آفرینش رسول خدا در عالم برین و پیش از هر آفریده‌ی دیگر اشاره می‌شود و از امی بودن پیامبر سخن می‌گوید که مکتب ندیده و درس نخوانده است و یا همه‌ی دانش‌ها و حکمت‌های الهی در وجود آن حضرت مادرآورد و خداداد است، در عهد و وفا هم چون الف راست است، سر به این دنیا خم نکرده ولیکن به زندگانی این جهانی نیز پشت پا نزده است، ادب و فصاحت و سلطنتش بی‌نظیر و بی‌پایان است. چند بیت از این منظومه و بیت مطلع آن دارای پیچیدگی‌های شاعرانه است که گاهی آزاردهنده است و در صورت کشف معنی مقصود، خالی از لذت روحی نیز نیست:

تخته‌ی اول که الف نقش بست بر در محجوبه‌ی احمد نشست

این بیت از باریک‌بینی و خیال‌بازی در همانندسازی شاعر در این مرحله از زندگی وی حکایت می‌کند. «محجوبه» کلون در است که برای بستن درهای یک لنگه‌ای به کار می‌رفته است. برای شکل آن که به صورت «حمد» در خط کوفی است به ذیل بیت مورد بحث در شرح مخزن‌الاسرار عنایت شود. «محجوبه‌ی احمد» اضافی استعاری است. «محجوبه‌ی احمد»؛ یعنی «حمد» که به شکل محجوبه است. تخته‌ی اول؛ یعنی لوح نخستین در عالم لاهوت و ملکوت، مجازاً به معنی نخستین آفرینش است و شاعر بر آن باور است که در آفرینش نخستین «الف» آفریده شده و بر سر حمد نشسته و «احمد» را ساخته است. به کنایه‌ای غریب و دور می‌گوید: که «احمد» یا حضرت محمد(ص) نخستین آفریده‌ی خداست.

نظامی گنجه‌ای در این منظومه به شکلی شاعرانه از مقام رسول سخن می‌گوید و بر آن باور است که در کلمه‌ی احمد حلقه‌ی حرف «ح» را حرف «الف»، مملکتی داده؛ یعنی

الف خود سلطانی است و سلطنت می‌کند، حرف «دال» طوق و حرف «میم» کمر این سلطان است و از آن میم و دال، احمد به دایره‌ی دولت و خط کمال رسید:

حلقه‌ی حی را کالف اقلیم داد طوق ز دال و کمر از میم داد

این که رسول خدا در آفرینش، نخستین بوده و در نبوت و پیامبری خاتم پیامبران و آخرین ایشان است می‌توان گفت همانند تُرنج تازه است. ترنج (مرکبات) نخست میوه می‌دهد و سپس شکوفه می‌زند و این تشبیه، با همه‌ی زیبایی موضوع هم نارساست و هم از ناآگاهی شاعر حکایت می‌کند و او می‌خواهد به این موضوع اشاره بکند که رسول، نخست آفریده شده، سپس گل داده و به پیامبری رسیده است:

بود درین گنبد پیروزه‌خشت تازه تُرنجی ز سرای بهشت

رسم تُرنج است که در روزگار پیش دهد میوه پس آرد بهار

میوه‌ها همه وقتی که می‌رسند از شاخه جدا شده بر زمین می‌افتند، بجز مرکبات که اگر برسند محکم‌تر به شاخه می‌چسبند و نمی‌افتند و در شاخه می‌مانند به‌طوری که سال بعد می‌بینیم، درخت شکوفه زده و میوه‌های نارنج و پرتقال و لیمو، از سال گذشته در شاخه مانده است. اگر باد بوزد شکوفه می‌ریزد، لیکن میوه هم‌چنان بر شاخه می‌ماند، فردوسی توسی به این حقیقت پی برده می‌نویسد:

اگر تندبادی برآید ز کنج به خاک افکند نارسیده ترنج

نظامی در آثار خود، بارها به «ترنج» اشاره کرده است و می‌توان مقاله‌ای برای تشبیهات و کنایات مربوط به آن نوشت و اغلب ترنج را با نارنج همراه می‌آورد:

برگ نارنج و شاخ تازه تُرنج نخلبندی نشانده بر هر کُنج

نظامی نیز همانند فردوسی، به ریزش ترنج در اثر بادهای اشاره کرده است:

ز بی‌آلتی وانماندم به کُنج جهان باد و، از باد ترسد تُرنج^۱

در نخستین نعت پیامبر گرامی، نظامی بر آن باور است که ختم نبوت به «محمد» سپرده شده و مهر محمد خاتم ماه آسمانی است، جهان در حلقه‌ی تسلیم اوست، مسیح غلام خواجه‌ی مسّاح؛ یعنی محمد است. مسیح بشیر و محمد مبشّر است و امی و راست‌عهد است. دانش او از «الف» آدم تا «میم» مسیح، احاطه دارد:

۱. در کنگره‌ای یکی از استادان بزرگوار، ترنج را به فتح راه خوانده بود و «کنج» را «کُنج» می‌گفت به فتح حرف اول و اثبات می‌کرد گنگ یا گنج، نام شهری بوده و فردوسی غرضش، این شرح است. شواهد همه نشان می‌دهد که این نظر نادرست بوده است.

از الف آدم و میم مسیح	امی گویا به زبان فصیح
اول و آخر شده بر انبیا	همچو الف راست به عهد و وفا
سر ز جهان هم به جهان بر نکرد	کبر جهان گرچه به سر بر نکرد
وز کمر او فلک اندازه‌ای	از سخن او ادب آوازه‌ای
دوستی او چو هنر عیب‌سوز	خامشی او چو سخن دل‌فروز

با بینایی دل و رسیدن به معرفت همه‌ی دانش‌های جهان را می‌داند و می‌بیند، شاعران همه قلم در دست منتظر نعت او هستند و نظامی نیز غاشیه‌داری می‌کند تا معراج رسول را به نظم بکشد.

معراج نامه‌ی مخزن الاسرار

آن ملک نیم‌روز؛ یعنی رسول خدا، هنگام نیم‌شب، مشعل گیتی فروز بُراق را سوار شد و به سوی آسمان‌ها روان کرد:

نیم‌شبان کان ملک نیم‌روز کرد روان مشعل گیتی فروز

نکته‌های نهاده در همین بیت برای شناخت الیاس پسر یوسف نظامی در آغاز شاعری و دوران جوانی کافی است. ملک یا پادشاه نیم‌روز، خورشید است؛ یعنی صفت کنایی است برای خورشید، نظامی این ترکیب کنایی را به وام گرفته و گفته است ملک نیم‌روز، محمد است که در روی خط استوا و در عربستان ظهور کرده؛ یعنی نیمه‌ی کره‌ی خاکی و ناف آن. و مشعل گیتی فروز با توجه به شعله‌هایی که چون چراغ دنیا را روشن می‌سازد کنایه از صفت است برای «براق»، که از برق گرفته شده و روشنایی و نور آن با سرعت نور مناسبت دارد که معراج با همین سرعت نهایی به وقوع پیوسته، جالب‌تر از همه مناسبت «خورشید و براق» با هم است که «ملک نیم‌روز» با «مشعل گیتی فروز» صنعت مراعات و تناسب دارد. هر ۶۷ بیت این معراج‌نامه نیازمند شرح است و گفتنی است که استاد احمد ترجانی‌زاده، در دوره‌ی کارشناسی ارشد ادبیات (۱۳۵۰ ش.)، تدریس مخزن الاسرار را برعهده گرفته بود. از فضلالی عصر بود و در درجه‌ی علمی با استاد قاضی طباطبایی و استاد منوچهر مرتضوی در یک مرتبه قرار می‌گرفت. نسخه‌ی مرحوم وحید با متن غلط (از ده بیت یک بیت غلط بوده) و توضیح معنی ناقص (از ده بیت یک بیت درست بود) شروع کردند به تدریس. در همین معراج‌نامه، احساس کردند «این کتاب» گنج رازهاست. و فرمودند برای کشف صورت و معنی ابیات با هم همکاری

می‌کنیم - خدا رحمتش کند - پس از پایان این بند، فرمود برگردید، از اول بخوانیم. و من در همان زمان شب‌ها بیدار می‌ماندم و ترکیبات و لغات مخزن الاسرار و شرفنامه را در برگه‌ها می‌نوشتیم و الفبایی می‌کردم. اغلب جلسه‌های دو ساعته به شرح و بحث یک بیت از همین معراج‌نامه می‌گذشت. نظامی گنجه‌ای در این معراج‌نامه می‌فرماید:

بیگانگان به خوابِ گران رفتند، او سبک از خواب برخاست، مرغ دلش با قفس قالب از دام دنیا به آرامگاه رفت:

دیده‌ی اغیار گران خواب گشت کاو سبک از خواب عنان تاب گشت
بسا قفس قالب ازین دامگاه مرغ دلش رفت به آرامگاه

عنان تاب از خواب گشتن، استعاره‌ای عجیب با خود نهان دارد. آیا واقعاً قافیه این استعاره و کنایه‌ی ناشی از آن را به صحنه آورده است؟ خواب به صورت شهری، ولایتی و مقصدی در نظرش بوده و رسول اکرم به شکل سواری مجسم شده است که عنان اسبش را از آن شهر خواب برمی‌گرداند، بالکنایه؛ یعنی بیدار شد. «اغیار» چه کسانی هستند؟ اغیار رسول؟ اغیار اسلام؟ یا همه‌ی کسان دنیا جز حضرت رسول اکرم (ص)؟ در بیت دوم، صحنه‌ای آراسته است که هر خواننده‌ای قطعاً فکر می‌کند که نظامی به معراج جسمانی معتقد بوده است و در این تعبیر «مرغ دل» جلب توجه می‌کند! آیا اضافه‌ی تشبیه‌ی است و دل به مرغی پرنده همانند شده است؟ و یا «دل» را در معنی دل صنوبری گوستی در نظر داشته است. در این صورت این مرغ با قفس تن از این دامگاه جهان رفته است و یا هم‌چنان که در منظومه‌ای دیگر اشاره کرده، مرغ دل، روح یعنی جان و معنوی است که محل آن دل صنوبری است:

دل به زبان گفت که ای بی‌زبان مرغ طلب بگذر ازین آشیان

در این صورت «مرغ دل» با «آشیان خود»؛ یعنی دلِ صنوبری سفر کرده است که آن نیز در قفس تن زندانی است. در این حال «مرغ دل» اضافه‌ی توضیحی است و ترکیبی کنایی به معنی «جان».

می‌گوید: آن ملک نیمروز، جانش با قفس کالبد و تن؛ یعنی «روح و جسم با هم» از دنیا به آرامگاه رفت. آرامگاه کجاست؟ آنجا که دلی آرام می‌یابد، آنجا که آرام است و جای آرامش است. خواننده اگر هیچ تأمل نکند باز می‌فهمد به کجا رفته، اما پیدا کردن واژه‌ای برای آن‌جا بسیار دشوار است. حال این شاعر، در گوشه‌ی روستا یا باغ یا خانه‌ای از گنجه، این واژه را از کجا آورده است؟ باید معتقد بود که این واژه را ذهن وقاد هنرمندی

با استعداد به خاطر ضرورت قافیه، کشف کرده است.

در بیت بعدی هنری نشان می‌دهد که واقعاً حیرت‌آور است. در عصر قدیم و در زمان نظامی و قرن‌ها بعد از آن «ب و پ» را به صورت «ب»، «ج و چ» را به صورت «ج»، «ک و گ» را به صورت «ک» می‌نوشتند. نظامی از این رسم و رسم الخط، بهره برده اصطلاح «قفس بر» شدن را با حرف «ب» نوشته است. کسانی که معتقد به معراج روحی حضرت رسول اکرم (ص) هستند آن را «قفس پر شده» می‌خوانند؛ یعنی جانش از قفس پریده و رفته است و اما آن دیگران به آسانی و با آسودگی می‌گویند: همین «قفس بر» صحیح است:

مرغ الهیش قفس پر شده قالبش از قلب سبک‌تر شده

مصراع دوم نیز خالی از گمان‌سازی نیست: قالب تنش سبک‌تر از قلبش شده و پریده رفته است یا قالبش از «قلب» و رفتن قلب و به سبب رفتن قلب، سبک‌تر شده و مانده، اما قلب رفته است. دو جهان پیش پایش خم شده سجده می‌کنند، در هر مرحله‌ای پایش صد برابر بیشتر و سریع‌تر می‌رفت. بُراق بر همه‌ی هستی پای گذاشته بالاتر رفته و غاشیه بر دوش جهان انداخته، یعنی جهان غلامی او را پذیرفته و پایین پایش مانده است. «رَخش بلند آخر» را صفت کنایی برای بُراق می‌سازد:

رَخش بلند آخرش افکند پست غاشیه را بر کَتِفِ هرچه هست

گاو فلکی؛ یعنی «ثور». آن گوهر شب یا گوهر شب چراغ را از گاو زمین گرفت و برد، گاوی که زمین روی شاخ آن است در شب تاریک یا سایه روشن عنبررنگ و خوشبوی، گرفت و بُرد:

گوهر شب را به شب عنبرین گاو فلک بُرده ز گاو زمین

عجب خیال و ذهنی دارد این شاعر! می‌گویند «عنبر» مدفوع گاو بحری است، همان که در اصطلاح «ماه‌ی کاشالوت» می‌گویند. گاو بحری شب‌ها از دریا بیرون می‌آید و در نور گوهر شب چراغی که دارد چرا می‌کند. نظامی این افسانه را شنیده ولیکن به این مطلب اشاره‌ای نکرده، چون به مأخذ تلمیح اعتقادی نداشته است و می‌گوید: سفر معراج رسول خدا در برج «ثور» بود؛ یعنی اردیبهشت ماه:

و اگر می‌بینید برج سرطان (خرچنگ)، تاج ندارد و برج جوزا (دو پیکر) کمر ندارد رسول خدا در آن سفر، تاج و کمر این دو برج را به عنوان پیشکش گرفته است:

او سسته پیشکش آن سفر از سرطان تاج و ز جوزا کمر

شاعر از دوازده برج، یک‌یک نام می‌برد و توضیح می‌دهد که در هر برجی در این سفر

چه حادثه‌ای رخ داده است. برج خوشه (سنبله) از وجود آن حضرت سنبل تر ساخته و این دسته گل تازه را انداخته به سوی اسد (شیر). قطعاً شاعر به صورت‌های فلکی نظر کرده و این تصویر را عیان دیده است:

خوشه کز او سنبل تر ساخته سنبله را بر اسد انداخته

زهره‌ی شب، سنج ترازو را به دست دارد تا قدر او را بستاید. رسول از دم سیسنبری خود، نوش بر دُم عقرب نیلوفری آسمان ریخته و از آن است که برج میزان کوکب زهره را دارد و برج عقرب زهر ندارد. در اشاره به برج کمان (قوس)، تلمیحی دارد به زهری که دختر حارث خیبری در بزغاله‌ی خوان رسول ریخته بود و می‌گوید: رسول چون تیر شکر زخمه از برج کمان ریخت در برج بزغاله (جُدی) زهری نماند:

چون ز کمان تیر شکر زخمه ریخت زهر ز بزغاله‌ی خوانش گریخت

در بیت بعدی، مرحوم حسن وحید دستگردی معنایی به سهو و خطا نوشته است که استاد و مدرّسان ما را به اشتباه انداخته بود و دو ساعت وقت گرفت و من با اینکه معلم ریاضیات بودم نتوانستم رفع سهو بکنم.

یوسف دلوی شده چون آفتاب یونس حوتی شده چون دلو آب

حاشیه‌ی مرحوم حسن وحید دستگردی بر این بیت^۱: «یعنی پیغمبر چون آفتاب یوسف دلونشین برج دلو شد و مانند برج دلو که برج آبیست و سر در برج حوت دارد و یونس حوتی گردید».

پناه بر خدا، جمله‌ی اول معنی دارد و در جمله‌ی دوم تشبیه حضرت رسول اکرم (ص) به دلو آب یا برج دلو آب از نظامی بر نمی‌آید. قصد نقد این نظر را ندارم و حرمت مرحوم دستگردی پیشرو کاروان نظامی‌شناسی نگه داشتنی است. اگر کسی ننویسد کسی دیگر نمی‌فهمد این بیت گرهی دارد که دشوار باز می‌شود.

نظری کوتاه به راهی بس دراز

الحمد لله، به خاطر ندارم هیچ درسی از کلاس تحقیق آثار نظامی گنج‌ای را بی یاد زحمات و خدمات شادروان حسن وحید دستگردی آغاز بکنم و بی‌گمان همه‌ی عزیزانی که در همایش‌های مربوط به آن شاعر حکیم و عارف داستان‌سرای فارسی‌گوی آذربایجانی شرکت داشته‌اند چه در ایران و چه در جلسات سخنرانی خارج از کشور

شاهد و ناظر این واقعیت بوده‌اند که سخنم با نام خدا آغاز شده و با یاد مرحوم وحید دستگردی ادامه داشته است و به خاطر دارم که سی و چند سال پیش با شروع کار تصحیح و توضیح آثار نظامی گنجه‌ای و ضمن همکاری با دانشکده‌ی ادبیات دانشگاه تبریز یکی دو مقاله در نشریه‌ی دانشکده‌ی ادبیات در نقد اشکالات تصحیح و تحشیه‌ی مرحوم وحید بر خمسه‌ی نظامی نوشتم ولیکن به توصیه‌ی عارفی بزرگوار به نام مرحوم احمد ادیب مراغه‌ای از نقد و بررسی کارهای زنده‌یاد وحید، کاروان سالار نظامی‌شناسی در عصر حاضر خودداری کردم. خداوند، خاک هر دو بزرگوار را روشن کند که مرحوم ادیب در جلسه‌ای در تهران و در شهر ری به سال ۱۳۵۰ شمسی فرمودند: بدانید که مرحوم وحید نسخه‌های خطی پاریس (۷۶۳ هـ) و لندن (۷۶۶ هـ) را در دست نداشتند و حتی هیچ‌یک از دوازده نسخه‌ای را که آکادمی علوم جمهوری آذربایجان در متنی علمی - انتقادی فراهم آورده‌اند، مرحوم وحید ندیده‌اند و از دو نسخه‌ی خطی کتابخانه‌ی مرحوم حاج حسن نخجوانی و مرحوم حاج محمد نخجوانی خبر نداشتند که یکی از آن دو اقدم نسخ خطی موجود در جهان است و به سال ۷۵۴ هجری نوشته شده است، و فرمودند: مرحوم وحید یک تنه قصد تصحیح و شرح و معرفی ده‌ها متن فارسی از نظم و نثر داشته‌اند و همانند شما تنها به کار نظامی نپرداخته‌اند و مانند شما جوان نبوده‌اند و تحصیلات آکادمیک نداشتند و مثل شما مأخذ و منابع و حتی لغت‌نامه‌ی دهخدا در اختیار ایشان نبوده است، با نهایت ادب عرض کردم: چشم آقای ادیب مطلقاً درباره‌ی کارهای مرحوم وحید بر آثار نظامی چیزی نمی‌نویسم. فرمودند: بنویس چرا نمی‌نویسی، ولیکن انصاف را رعایت کن. و در همان جلسه فرمود: بکشید سازنده باشید و بازنده نباشید اگر اشکالی می‌بینید درست کنید و تنها به عیب‌گیری قناعت نکنید - خاکش پر نور باد - آن‌چنان صمیمانه وصیت کردند که در هر حال من اطاعت امر کردم و نزدیک به سی و چهار سال است هرگز درباره‌ی نواقص تصحیح و تحشیه‌ی مرحوم وحید چیزی ننوشتم و تنها در کنگره‌ها اگر بیتی را از روی نسخه‌ی آن مرحوم به غلط می‌خوانده‌اند و یا معنی می‌کرده‌اند، گاهی به اقتضای حال توضیح می‌دادم و همیشه در پاسخ می‌شنیدم که می‌گفتند: چه کار بکنیم نسخه‌های شما پیدا نمی‌شود!

پاسخ همین سؤال که چرا پیدا نمی‌شود مقاله‌ای مفصل است که به گفته‌ی حضرت مولانا محمد بلخی برای گفتنش «منع می‌آید ز صاحب‌مرکز» و نمی‌خواهم تجدید خاطره‌ای تلخ بشود، بلکه به این دل خوش می‌دارم که هر شش دفتر از پنج‌گنج نظامی با تجدید نظر

کلی و کامل در انتشارات امیرکبیر زیر چاپ است و برمی‌گردم به شرح سخنی کوتاه از راهی دراز و آن اشاره به یکی دو نمونه از اشکالات مربوط به صورت و معنی تصحیح و تحشیه‌ی مرحوم وحید دستگردی بر آثار نظامی است و این نوشته نتیجه‌ی گفت و گویی بسیار کوتاه است که با فاضل گران‌قدر و محقق نیک‌محضر آقای دکتر اکبر ایرانی داشتیم و ایشان در کنگره‌ی بزرگ فارسی‌شناسی شیراز شرکت داشتند.^۱ در این دیدار نیک‌فال بود که فرصتی پیش آمد و عرض کردم فصل‌نامه‌ی آئینه‌ی میراث، امروز یکی از نشریه‌های تحقیقی است که به حق توجه همه‌ی اهل تحقیق را به خود جلب کرده است و من حرف‌هایی در دل دارم که ربع قرن بیشتر است نگه داشته‌ام و از آن جمله یکی معرفی نواقص جدی تصحیح و توضیحات مربوط به آثار نظامی در نسخه‌ی مرحوم وحید دستگردی است و یکی نیز معایب نسخه‌ی خطی اساس نسخه‌ی مرحوم قزوینی و مرحوم غنی است؛ یعنی نسخه‌ی خلخال‌ی که در برابر چهارده دست‌نوشته‌ی عصر حافظ به تنهایی قرار می‌گیرد و بی‌گمان غلط است، واقعیت این است که احساس می‌کنم توان از دست می‌رود و بیشتر از این نمی‌توان زندگی کرد و دلم می‌خواهد پیش از آن‌که قادر به نوشتن نباشم دست کم اشاره‌ای بکنم که حقیقت امر چیست:

چو بر روی زمین باشی توانایی غنیمت دان

که دوران ناتوانی‌ها بسی زیر زمین دارد

در ادامه‌ی این بحث بود تعجب کردم برای آن‌که گویی آقای دکتر ایرانی - خداوندش نگه دارد - در جلسه‌ی توصیه‌ی مرحوم احمد ادیب حضور داشته‌اند! و همان عوامل را یک‌یک برشمردند!

سرّ خدا که عارف سالک به کس نگفت در حیرتم که باده‌فروش از کجا شنید و از ایشان به صراحت شنیدم که فرمودند: نقد اگر چنان که با رعایت و حفظ شأن و مقام آن بزرگواران باشد قطعاً آگاهی می‌دهد و همه‌ی مردم که حوصله‌ی مطالعه‌ی علمی و انتقادی همه‌متون را ندارند و هرکس در یکی دو رشته و چند کتاب می‌تواند تخصص داشته باشد. و فرمودند اگر هدف عیب‌گیری نباشد بی‌گمان مفید خواهد بود و تلویحاً خواستار این کار بودند:

خیری کن ای فلان و غنیمت شمار عمر زان پیش‌تر که بانگ برآید فلان نماند

لیکن فرصت نکردم و شرح حافظ را ضروری‌تر دانستم. در هر حال در ادامه‌ی توضیح ابیات، نظامی می‌گوید: رسول خدا یوسف دلوّی چون آفتاب شد. یعنی هم‌چنان که یوسف در دلو آب رفته بود و کاروانیان او را [بیرون] کشیده بودند پیامبر گرامی هم مانند یوسف شد و یوسف دلوّی شد که آن دلو چون آفتاب بود، دلو را به آفتاب همانند کرده است، وجه شبه روشنایی و نورانیت و فلکی بودن؛ یعنی آسمانی بودن برج دلو است. یعنی: آن دلو، یک دلو فلکی است در آسمان و دلو آهنی و زمینی نیست که با آن آب چاه می‌کشند. تکرار می‌کنم: مشبّه در ابیات پیشین آمده است، تشبیه بلیغ است. جمله به شکل زیر است: پیامبر چون یوسف شد، یوسف دلوّی شد که آن دلو چون آفتاب از اجرام فلکی بود و دلو چاه نبود. برای دیدن این حقیقت نگاه کنید به صورت فلکی دلو که چون آفتاب است.^۱

و در مصراع دوم می‌گوید: یونس حوتی شد که آن حوت به شکل دلو آب است. یعنی حضرت یونس به شکم ماهی افتاده بود. رسول هم به درون حوت رفت. این حوت، دریایی نیست، بلکه اگر در صورت‌های فلکی نگاه بکنید مجموعه‌ی ستارگانی است به شکل دلو که طنابی دراز بر حلقه‌ی آن بسته‌اند.

نظامی شاعر به دقت در صورت‌های فلکی نگاه کرده و بر نجوم بطلمیوسی ایراد گرفته و گفته است این آدم در تشخیص شکل مجموعه‌ی ستارگان صورت‌های فلکی و بُرج‌های آسمانی خطا کرده است.

نکته: این بیت دارای قانون جالبی از فنّ بیان و فصل مربوط به تشبیه است و می‌گوید: می‌توانیم، «مشبّه به» را در یک کلام مشبه قرار داده برای خود آن نیز هماننده‌ای بیاوریم؛ مثلاً می‌توان لب را به لعل تشبیه کرده همان جالعل را به شراب همانند بکنیم.

با لب لعلش که شرابیست ناب رفته ز مردم همه آرام و خواب
رخسارش گلزاری است چون بهشت با آن همه سنبل و نرگس و گل سرخ بر قامت
سروش بس است. رسول خدا، از نظر نظامی گنج‌های در برج «ثور» (اردیبهشت ماه) رفته و به برج «حمل» (فروردین) در یک چشم‌زد رسیده است:

تا به حمل تخت ثریا زده لشکر گل خیمه به صحرا زده
و پیامبر گرامی از آن همه گل و نرگس آن باغ الهی چشم بسته و جز خدا به دیدن هیچ چیز

و کس دیگری نیندیشیده است که در قرآن می‌فرماید: «مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَى»^۱ یعنی: دیده‌اش منحرف نشد و از حد نگذشت.

زان گل و آن نرگس کآن باغ داشت نرگس او سرمه‌ی مازاغ داشت
نظامی شاعر اصالت هنر است. حرف دل خود را به زبان هنر بیان می‌کند و می‌کوشد برای آیه‌ی «مازاغ» هماننده‌ای پیدا بکند، راستی زیباتر از «سرمه» چیست که با همه‌ی سیاهی به چشم و دیده‌ی انسان روشنی می‌بخشد و در عین حال نمی‌گذارد به جای دیگر جز خدا بنگردد! و چون آن حضرت از طبیعت و جهان ماده بیرون می‌رود و به ماوراء طبیعت (عالم متافیزیک) می‌رسد به منزل بی‌منزلی راه می‌یابد که به گفته‌ی نظامی «آرامگاه» بود، آنجا همت و غیرت و حیرت پرده‌داری می‌کنند:

کرد - چو ره رفت ز غایت فزون - سر ز گریبان طبیعت برون
همتش از غایت روشندلی آمده در منزل بی‌منزلی
غیرت ازین پرده میانش گرفت حیرت از آن گوشه عنانش گرفت
و این سفر را در یک نفس رفته است، نظامی شاعر هم تقاضا و تمنایی دارد که اجابت شده است:

زان سفر عشق به ناز آمده در نفسی رفته و باز آمده
ای سخت مهر زبان‌های ما بوی تو جان‌داروی جان‌های ما
دور سخا را به تمامی رسان ختم سخن را به نظامی رسان
نظامی پس از این سفر، سالیان دراز، شب و روز قلم زده و باغی چون بهشت در سرزمین عجایب افسانه‌های فارسی ساخته و چون به تماشای روضه‌ای سرسبز مانند مثنوی لیلی و مجنون رسیده، آنجا خود به این راز پی برده است که دعا و درخواست وی در پیشگاه پیامبر گرامی پذیرفته شده و ختم سخن بر نظامی شاعر ساحر گنجه رسیده است. آنجا که به فرزند خود نصیحت می‌کند و می‌گوید: برو درس طب یا فقه بخوان، دور شاعری خط بکش که دیگر چون نظامی نمی‌آید و آن بر نظامی ختم شده است:

در شعر میبچ و در فن او چون اکذب اوست احسن او
زین فن مطلب بلندنامی کآن ختم شده‌ست بر نظامی^۲

۱. آیه‌ی ۱۷ / نجم ۵۳. ۲. لیلی و مجنون، امیرکبیر، ۱۳۸۷ ه. ش.